



**کایو برنل**

**خداحافظ اتحادیه ها!**

مناقشه ای درباره ی مبارزه ی

طبقاتی خودمختار در

بریتانیای کبیر، ۱۹۹۲

هنری سیمون، کایو برنل، دیوید داگلاس، نتو ساندر

**برگردان: شوراهای**

[www.shoraha.net](http://www.shoraha.net)



اسفند ۱۴۰۳ / مارس ۲۰۲۵

گرایش کمونیسم شورایی

گرایش کمونیسم شورایی

## فهرست مطالب

- مقدمه: هنری سیمون ..... ۳
- خلاصه کتاب "مبارزات طبقاتی خودمختار در انگلستان ۱۹۴۵-۱۹۷۲" کایو برندل ..... ۶
- برخی تأملات در هنگام مطالعه‌ی جزوه‌ی "مبارزه‌ی طبقاتی خودمختار در بریتانیا"، دیوید داگلاس ..... ۱۴
- پاسخ به دیو داگلاس، کایو برندل ..... ۲۸
- ظهور و افول جنبش نمایندگان کارگری به‌عنوان یک نیروی میانجی‌گر، تنو ساندر ..... ۴۳

## مقدمه: هنری سیمون

این جزوه درباره‌ی اتحادیه‌ها و طبقه‌ی کارگر از دیدگاه تاریخی است. بنابراین، خوانندگان نباید انتظار داشته باشند که بحث نظری دیگری درباره‌ی این پرسش‌های بی‌پایان و بی‌معنی که محافل انقلابی را تقسیم کرده است، در اینجا مطرح شود:

- آیا اتحادیه‌ها در جهان سرمایه‌داری مدرن هنوز اهمیت دارند؟
  - آیا عضویت در اتحادیه توصیه می‌شود؟
  - آیا باید از «اتحادیه‌های جایگزین» حمایت کرد یا آن‌ها را ترویج داد؟
  - آیا یک سازمان دائمی از نوع اتحادیه‌های کارگری (از جمله «اتحادیه‌های جایگزین») در دنیای سرمایه‌داری امروز شانس برای فرار از سرنوشت ادغام کامل و بوروکراتیزه شدن دارد، سرنوشتی که بسیاری دیگر از سازمان‌های مشابه در گذشته به آن دچار شده‌اند؟
- ما معتقدیم که چنین بحث‌های روشنفکرانه (و اغلب حتی نه چندان روشنفکرانه) درباره‌ی جهاتی که باید باشد، ائتلاف وقت محض است. در جهاتی که هست، مبارزه‌ی طبقاتی جاری بین سرمایه‌داران و کارگران پاسخ تمامی این پرسش‌ها و بسیاری از پرسش‌های دیگر درباره‌ی نقش اتحادیه‌ها را ارائه می‌دهد. وظیفه‌ی ما درک این مبارزات، ماهیت و پیامدهای آن‌ها، از جمله تأثیر آن‌ها بر توسعه و تاریخ اتحادیه‌ها تا به امروز است. بقیه‌ی موارد چیزی جز حدس و گمان بی‌فایده نیست.

این جزوه مجموعه‌ای از متونی است که در پی یک مناقشه بین یک مقام رسمی اتحادیه‌ی کارگری بریتانیا و یک کمونیست شورایی هلندی درباره‌ی مسائل مربوط به جنبش کارگری بریتانیا پدید آمده است. منشأ و روند توسعه‌ی این مناقشه به خودی خود اهمیت ندارد، اما ممکن است برای خواننده‌ای که مایل است از زمینه‌ی آن آگاه شود، مفید باشد.

در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰، کایو برنندل، مبارزی قدیمی در جنبش کمونیست شورایی هلند (و اکنون عضو گروه هلندی DAAD EN GEDACHTE) کتابی درباره‌ی جنبش کارگری در بریتانیا نوشت، همان‌طور که او و دیگران در اطرافش آن را می‌دیدند. او در این کار از جو جاکوبز، یک فعال اتحادیه‌ای و سیاسی بریتانیایی که تجربه‌ی طولانی‌ای در جنبش کارگری بریتانیا داشت، کمک گرفت. این کتاب در ابتدا به زبان آلمانی نوشته شد و بعداً (با اضافات) به فرانسوی و

ایتالیایی ترجمه شد، اما متأسفانه ترجمه‌ی انگلیسی آن هرگز کامل نشد (و ممکن است این وضعیت سال آینده تغییر کند).

شخصی در بریتانیا که نسخه‌ی فرانسوی کتاب برنلد را خوانده بود، آن را به اندازه‌ی جالب یافت که خلاصه‌ای از آن را به زبان انگلیسی در قالب یک جزوه‌ی جداگانه منتشر کند. این جزوه دو سال پیش در بریتانیا منتشر شد. از همان ابتدا دانستن دو نکته در مورد این خلاصه مهم است:

۱. نه نویسنده و نه هیچ‌یک از گروه‌هایی که عنوان اصلی را منتشر کرده بودند، از این تلاش برای آشنا کردن خوانندگان بریتانیایی با ایده‌های برنلد مطلع یا مورد مشورت قرار نگرفتند.

۲. به جای ارائه‌ی ایده‌های اساسی برنلد همان‌گونه که در کتاب بیان شده بود، مترجم بیشتر بر آنچه شخصاً از ایده‌های برنلد مهم می‌دانست، تمرکز کرد. حتی در جاهایی که به متن اصلی پایبند بود، ترجمه‌های او بسیار نادقیق بودند. علاوه بر این، تعداد زیادی خطای واقعی وارد ترجمه شد که در متن اصلی قابل ردگیری نبودند. در مجموع، خلاصه‌ی انگلیسی کتاب برنلد نسخه‌ای ناقص، مختصر و نه‌چندان وفادار به متن اصلی بود. با این وجود، این جزوه تحت نام برنلد منتشر شد.

این ترجمه‌ی بی‌دقت به دست یکی از مقامات اتحادیه‌ی N.U.M. (اتحادیه‌ی ملی معدنچیان)، یعنی دیوید داگلاس افتاد و به وضوح او را خشمگین کرد. او که با گروه لیبرترین بریتانیایی Class War در ارتباط بود، نقد تندی بر این جزوه نوشت و آن را در کنفرانس Class War در ژوئیه ۱۹۹۱ ارائه کرد. او که از نحوه‌ی انجام این ترجمه و خلاصه‌سازی بی‌اطلاع بود، به اشتباه گمان می‌کرد که در حال نقد ایده‌های برنلد است، در حالی که در واقع به خلاصه و ترجمه‌ای غیرقابل قبول حمله می‌کرد که توسط شخص دیگری انجام شده بود.

این امر در مورد تقریباً تمام استدلال‌های او صادق است، به‌جز استدلال اصلی او درباره‌ی رابطه‌ی بین طبقه‌ی کارگر و اتحادیه‌ها (در این مورد داگلاس از اتحادیه‌ها نه تنها به‌عنوان سازمان‌هایی متعلق به طبقه‌ی کارگر، بلکه به‌عنوان ابزارهای اصلی مبارزه‌ی کارگری دفاع می‌کند، به‌ویژه زمانی که جناح چپ درون اتحادیه‌ها بر جناح راست پیروز می‌شود. در مقابل، برنلد (و در این مورد نه فقط نویسنده‌ی خلاصه‌ی بد) و دیگر مشارکت‌کنندگان این جزوه، به وضوح مخالف

چنین دیدگاهی هستند و بر مفهوم جنبش خودمختار کارگری مستقل از اتحادیه‌ها، و حتی در تقابل با آن‌ها تأکید دارند – یعنی بر عدم هم‌هویتی بین اتحادیه و طبقه. کایو برنندل پس از بحث با برخی از اعضای شبکه‌ی **Echanges et Mouvement** که با آن‌ها همکاری نزدیکی دارد، پیش‌نویس نامه‌ای به دیوید داگلاس تهیه کرد تا برخی از مسائل مطرح‌شده در مقاله‌ی او را روشن کند. این پیش‌نویس به تعدادی از رفقا ارسال شد تا نظرات خود را بیان کنند. سپس برنندل نسخه‌ی نهایی را با در نظر گرفتن برخی از این نظرات تنظیم کرد. داگلاس هنوز به این نامه پاسخ نداده است – و بعید است که اصلاً پاسخ دهد. نظرات رفقای شبکه‌ی **Echanges et Mouvement** که در نامه نمی‌گنجیدند، به‌عنوان متون جداگانه‌ای که به مشکلات خاص مورد بحث داگلاس پرداخته بودند، بازنویسی شدند.

برای ارائه‌ی تصویری کامل از این مناقشه، ما متون زیر را در این جزوه گنجانده‌ایم:

- خلاصه‌ای کوتاه از کتاب کاجو برنندل که توسط خود نویسنده نوشته شده است؛
- مقاله‌ی دیوید داگلاس که برای کنفرانس **Class War** تهیه شده بود؛
- نامه‌ای که توسط کاجو برنندل به دیوید داگلاس ارسال شد؛
- برخی ملاحظات درباره‌ی توسعه‌ی جنبش نمایندگان کارگری (**shop stewards**) در بریتانیا از زمان جنگ جهانی دوم تاکنون، نوشته‌ی تنو ساتدر.

این جزوه بخشی از پروژه‌ای است که تلاش دارد به بحث انتقادی درباره‌ی نقش اتحادیه‌های کارگری در جوامع سرمایه‌داری ادامه دهد.

---

خلاصه کتاب "مبارزات طبقاتی خودمختار در انگلستان ۱۹۴۵-۱۹۷۲"

۱۹۷۲، کایو برنل

همان، "مبارزه‌ی طبقاتی خودمختار در بریتانیا ۱۹۴۵-۱۹۷۷"، Echanges et Mouvement، پاریس، ۱۹۷۷، ۱۵۲ صفحه (نسخه فرانسوی).

مبارزه‌ی طبقاتی خودمختاری که در این کتاب به آن اشاره شده، حتی پدیده‌ای منحصر به بریتانیا نیست - بلکه فرمولی است که افزایش تعداد اعتصابات رسمی و غیررسمی را در سه دهه‌ی نخست سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوم در سراسر جهان توصیف می‌کند. اما به دلیل فراوانی چشمگیر این پدیده در بریتانیا، معمول شده است که این روند را به‌عنوان "بیماری انگلیسی" توصیف کنند.

به‌طور معمول، اتحادیه‌های کارگری مقصر این وضعیت شناخته می‌شوند، و این قضاوت اشتباه حتی در بریتانیا به یکی از ارکان ایدئولوژی سیاسی تبدیل شد؛ به‌ویژه زمانی که در اوایل دهه‌ی هشتاد، دولت تاچر حملات گسترده‌ای علیه حقوق سنتی اتحادیه‌های کارگری آغاز کرد. نویسنده به‌شدت با این باور رایج که اتحادیه‌های کارگری مسئول مشکلات سرمایه‌داری هستند، مخالف است و در عین حال این ایده را نیز رد می‌کند که اتحادیه‌ها می‌توانند مشکلات (یا حتی بخشی از مشکلات) طبقه‌ی کارگر را حل کنند. او دیدگاه متفاوتی دارد: طبقه‌ی کارگر کاملاً قادر است که مشکلات خود را به‌تنهایی حل کند و در این مسیر به حمایت هیچ‌کس نیاز ندارد.

برای اثبات دیدگاه‌های خود، نویسنده از منابع متعددی برای نگارش این کتاب درباره‌ی مبارزه‌ی طبقاتی خودمختار در بریتانیا استفاده کرده است: روزنامه‌های روزانه از جمله *The Times, Financial Times, The Express, Daily Telegraph, Daily Mail, Daily Herald* و غیره، هفته‌نامه‌های حزبی از جمله *Socialist Leader* و *Socialist Standard*، مجلات مختلف مانند *The Economist*، کتاب‌ها، جزوات و همچنین اطلاعات شفاهی‌ای که برخی از دوستانش از طبقه‌ی کارگر بریتانیا به او ارائه داده‌اند. پس از بررسی این حجم از منابع، او به این نتیجه رسیده است که اتحادیه‌گرایی کارگری در دوران پس از جنگ دستخوش تغییرات اساسی‌ای شده است که آن را به لبه‌ی

پرتگاهی کشانده که دیگر راه گریزی از آن ندارد: در نهایت، اتحادیه‌گرایی به مخالفت صریح با طبقه‌ی کارگر درآمده و از سوی خود کارگران نیز به همین چشم‌نگریسته می‌شود.

بنابراین، محور اصلی ۱۱ فصل نسخه‌ی اصلی آلمانی (با ۱۳ فصل نسخه‌ی گسترش‌یافته‌ی فرانسوی) تفاوت آشکار بین "جنبش سازمان‌یافته‌ی کارگری" و "اقدامات خودجوش کارگران" است، تفاوتی که اکنون به یک تضاد تبدیل شده است. برای درک بهتر این کتاب، عناوین فصل‌ها را در اینجا فهرست کرده‌ایم:

۱. اشکال جدید مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر
۲. دولت "کارگر" در برابر کارگران
۳. افسانه‌های اتحادیه‌گرایی
۴. اعتصابات
۵. باربارا کسل و اعتصابات خودجوش (وایلدکت)
۶. اعتصابات کارگران پست
۷. "اشغال کارخانه" در کشتی‌سازی‌های آپر کلاید
۸. معدنچیان به خیابان‌ها می‌آیند
۹. شکست چپ
۱۰. جنبش کارگران راه‌آهن
۱۱. یک مسئله‌ی قدرت

کتاب با نقل قولی از دیلی تلگراف آغاز می‌شود که به اشتباه اعتصاب عمومی سال ۱۹۲۶ را به یاد می‌آورد، زمانی که موج اعتصابات در سال ۱۹۷۲ در اواخر ماه ژوئیه به اوج خود رسید. در واقع، شرایط آن زمان به هیچ وجه قابل مقایسه با شرایطی که اعتصاب عمومی پنجاه سال پیش به وجود آورده بود، نبود. اعتصاب عمومی ۱۹۲۶ به اجبار و از سوی اتحادیه‌ها از بالا اعلام شده بود، و تنها به این دلیل که دولت آن‌ها را به چالش کشیده و فضای چندان برای انتخاب مسیر دیگری باقی نگذاشته بود. از یک منظر واقع‌بینانه، اعتصاب ۱۹۲۶ تنها می‌توانست به عنوان سرود وداع یک دوره‌ی گذشته توصیف شود: از بالا اعلام شد، و از بالا شکست خورد.

اما در سال ۱۹۷۲، جنبش اعتصابی از کف کارخانه‌ها آغاز شد و خود کارگران آن را هدایت کردند. اتحادیه‌ی چاره‌ای جز حمایت از آن‌ها نداشت، چرا که در غیر این صورت نه تنها اعتبار خود، بلکه شمار زیادی از اعضایش را نیز از

دست می‌داد. در حالی که اتحادیه‌ی ملی معدنچیان (N.U.M.) وانمود می‌کرد که کنترل اوضاع را در دست دارد، خود کارگران معادن ابتکار عمل را به دست گرفتند و از روش‌های مبارزه‌ای استفاده کردند که فراتر از چارچوب مرسوم فعالیت‌های اتحادیه‌ای بود. شرایط مشابهی در اعتصاب راه‌آهن و اسکله‌ها نیز برقرار بود. این وضعیت را می‌توان "اعتصاب عمومی‌ای که از پایین سازماندهی شد" توصیف کرد، نوعی "اعتصاب خودجوش عمومی" که نه به دلیل تصمیم‌گیری و اقتدار اتحادیه، بلکه به دلیل اقدام مستقیم کارگران برای خود و به دست خود، و تحمیل اراده‌ی آن‌ها بر اتحادیه شکل گرفت.

بدین ترتیب، یک خط تمایز روشن میان اعتصاب ۱۹۲۶ و ۱۹۷۲ وجود دارد. اعتصاب ۱۹۲۶ آخرین نمود جنبش کارگری سنتی در بریتانیا بود. در آن زمان، اتحادیه‌های بریتانیا، در واقع برای آخرین بار و به دلایل خاص، مجبور بودند خود را نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر نشان دهند. اما بعدها، به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم، آن‌ها دیگر نمی‌توانستند حتی تشریفات سازمان‌دهی یک اعتصاب بزرگ را برای خود فراهم کنند، حتی اگر به یک صنعت یا منطقه‌ی خاص محدود می‌شد.

این واقعیت از آن زمان به بعد، یک عامل تعیین‌کننده در رفتار کارگران شد و میل آن‌ها به خودمختاری و توسعه‌ی مبارزات مستقل را افزایش داد - مسائلی که بخش بزرگی از این کتاب به آن‌ها اختصاص یافته است.

با نگاه به تاریخ جنبش کارگری سازمان‌یافته پس از جنگ، به سختی می‌توان از این نتیجه‌گیری اجتناب کرد که این تاریخ در واقع حکمی نهایی بر علیه سازمان‌های سنتی آن بوده است. هرگونه باور صادقانه به اتحادیه‌ها (اگر چیزی از آن باقی مانده بود)، به سادگی به یک توهم بدل شد؛ هیچ افسانه‌ای از درخشش نیفتاد، هیچ حس سیاسی‌ای به پوچی بدل نشد، و هیچ دستاورد اجتماعی‌ای به همان شکلی که مردم انتظار داشتند باقی نماند.

خیلی زود مشخص شد که سیاست‌های سومین دولت کارگری، که در سال ۱۹۴۵ تشکیل شد، به هیچ وجه بر "برادری انسان‌ها" مبتنی نبود، آن‌طور که نخست‌وزیر کلمنت اتلی به کارگران گفته بود. "برادران" در لباس نظامی به اسکله‌های Surrey لندن یورش بردند تا اعتصاب آهسته‌ی کارگران را بشکنند. این دولت به اصطلاح "کارگری" نه تنها یک بار، بلکه بارها و بارها علیه کارگران از نیروهای نظامی استفاده کرد. نیروهای نظامی، باز هم نیروهای



نظامی، همیشه نیروهای نظامی - این پاسخ همیشگی حزب کارگر به اعتصابات بود.

ملی‌سازی، شکست توهمات کارگران

در این میان، معادن و برخی دیگر از صنایع ملی شدند. اما طولی نکشید که کارگران متوجه شدند هیچ تفاوتی بین سرمایه‌داری خصوصی و سرمایه‌داری دولتی وجود ندارد، و به این نتیجه رسیدند که بردگی مزدی در معادن و صنایع ملی‌شده، نه‌تنها بهبود نخواهد یافت، بلکه حتی ممکن است بدتر شود.

وقتی معدنچیان Grimethorpe Colliery در یورکشایر برای ابراز نارضایتی کامل خود از این روند دست به اعتصاب زدند، رئیس اتحادیه‌ی آن‌ها آن‌ها را "جنایتکار" خواند؛ هیئت ملی زغال‌سنگ بریتانیا (National Coal Board) ۴۰ نفر از آن‌ها را به دادگاه کشاند، و آرتور هورنر، دبیرکل اتحادیه و عضو حزب کمونیست بریتانیا، به‌عنوان شاهدی علیه آن‌ها در دادگاه حاضر شد. این تنها یک درس بزرگ درباره‌ی معنای واقعی ملی‌سازی نبود؛ بلکه معنای واقعی اتحادیه‌های کارگری را نیز برای کارگران آشکار کرد.

اتحادیه‌ها در طرف دیگر میدان

اما این تازه آغاز راه بود. کارگران به‌طور فزاینده‌ای دریافته‌اند که در مبارزه‌ی خود با سرمایه‌داران و دولت، رهبران به‌اصطلاح "خودی" آن‌ها، در واقع در جبهه‌ی مخالف ایستاده‌اند. این کشف نه از طریق تحلیل نظری، بلکه از دل تجربه‌ی عملی و روزمره‌ی کارگران در محیط کار به دست آمد.

با این حال، این تجربه‌ها اغلب با دیدگاه‌های سنتی کارگران درباره‌ی اتحادیه‌ها و حزب کارگر در تضاد بود. آن‌ها شاید هنوز نمی‌خواستند باور کنند که ماهیت خود این سازمان‌ها باعث می‌شود که در مقابل کارگران قرار بگیرند. ممکن بود هنوز شخص خاصی را مقصر خیانت‌ها بدانند، اما در دوران پس از جنگ این دیدگاه‌ها به شدت زیر سؤال رفتند و در نهایت غیرقابل دفاع شدند.

اما آنچه مهم‌تر بود، این بود که کارگران به عمل در چارچوب شرایط طبقاتی خود ادامه دادند. حتی اگر هنوز به طور کامل آگاه نبودند که مبارزات آن‌ها در تضاد با اصول اتحادیه‌ها و حزب کارگر است، اما در عمل این تضاد را ایجاد کرده و شدت بخشیدند.

در بسیاری موارد، توهامات کارگران به حدی می‌رسید که از بوروکرات‌های اتحادیه می‌خواستند از اقدامات خودجوش آن‌ها حمایت کنند. اما پس از بارها و بارها ناامید شدن، سرانجام به این نتیجه رسیدند که حقیقت اتحادیه‌ها و حزب کارگر چیزی جز خیانت به آن‌ها نیست.

شکل‌گیری موج جدیدی از اعتصابات خودجوش به دلیل تمام این عوامل، اعتصابات غیررسمی به پدیده‌ای روزمره تبدیل شد، به‌ویژه در دوران پس از جنگ، و اتحادیه‌ها و حزب کارگر را در موقعیت دشواری قرار داد.

در اواخر دهه‌ی ۶۰، مشخص شد که بریتانیا با موج فزاینده‌ای از اعتصابات مواجه است، که بیشتر آن‌ها غیررسمی بودند و پایان دادن به آن‌ها سخت‌تر از هر اعتصاب رسمی پیشین بود. ری گانتز، وزیر کار در دولت هارولد ویلسون، ناامیدانه اعتراف کرد که "رهبران اتحادیه کنترل را از دست داده‌اند".

باربارا کسل و شکست دولت در کنترل اعتصابات در مواجهه با این وضعیت، طبقه‌ی حاکم بریتانیا به این نتیجه رسید که تنها یک معجزه می‌تواند آن‌ها را نجات دهد. آن‌ها بر این باور بودند که این معجزه توسط باربارا کسل، وزیر کار دولت ویلسون، محقق خواهد شد.

او سندی موسوم به "به جای کشمکش" را ارائه داد، که هدف آن مقابله با هرگونه اعتصاب غیررسمی بود. اما در نهایت، این تلاش‌ها هیچ موفقیتی کسب نکردند و پس از سقوط دولت ویلسون، محافظه‌کاران قدرت را در دست گرفتند و "قانون روابط صنعتی" را در فوریه ۱۹۷۲ تصویب کردند.

این امر به نشانه‌ی آغاز مبارزاتی حتی شدیدتر تبدیل شد. اتحادیه‌ها، به دلیل تغییرات رادیکالی که در موقعیتشان رخ داده بود، نه قصد (و نه ابزاری) برای مبارزه‌ی جدی با این قانون داشتند. اما کارگران در مقابل آن ایستادگی کردند، حتی پیش از آنکه طرح محافظه‌کاران به قانون تبدیل شود. نخستین اعتصاب در این سلسله‌ی طولانی، اعتصاب اتحادیه‌ی کارگران اداره‌ی پست در اوایل سال ۱۹۷۱ بود. در اواخر تابستان همان سال، مبارزه‌ی خودمختار طبقه‌ی کارگر بریتانیا اشکال جدیدی به خود گرفت.

نویسنده در این بخش بر روی اشغال کشتی‌سازی‌های آپر کلاید تمرکز می‌کند، که در واقع یک "اشغال" نبود، بلکه همان‌طور که خود کارگران آن را توصیف کردند، یک "کار-در-کارخانه (work-in)" بود. در عین حال، موارد

زیادی از اشغال واقعی کارخانه‌ها نیز رخ داد، که نویسنده نمونه‌هایی از آن‌ها را ذکر می‌کند، مانند کارخانه‌ی Plessey در اسکندریه، کارخانه‌ی Allis در Mold، کارخانه‌ی Fisher-Bendix در Kirkby و دیگر کارخانجات. او بخش عمده‌ی توصیفات خود را بر پایه‌ی اطلاعات شفاهی یا مکتوبی که مستقیماً از شرکت‌کنندگان و شاهدان عینی دریافت کرده است، بنا می‌کند.

در طول سال ۱۹۷۲، تعداد اشغال‌ها به‌طور مداوم افزایش یافت، سرعت رشد آن‌ها بیشتر شد و دامنه‌ی آن‌ها به صنایع بیشتری گسترش پیدا کرد. کارگران نشان دادند که یک زرادخانه‌ی کامل از ابتکارات و ابزارهای متنوع در اختیار دارند که می‌توانند متناسب با اهداف خاص مبارزاتی خود از آن‌ها استفاده کنند. و همچنین نشان دادند که تهدیدهای "قانون روابط صنعتی" تأثیر چندانی بر آن‌ها ندارد.

قانون روابط صنعتی: شکست در برابر مبارزات کارگران

هرچند قانون روابط صنعتی که دولت محافظه‌کار به رهبری نخست‌وزیر "ادوارد هیت" در اوایل ۱۹۷۲ به تصویب رسانده بود، تبدیل به قانون شد، اما این قانون کاملاً بی‌اثر از کار درآمد و نتوانست مبارزات طبقاتی رو به گسترش را مهار کند. سخت‌ترین ضربه به این قانون از سوی سه اعتصاب بزرگ در هفت ماه نخست سال وارد شد: اعتصاب معدنچیان، اعتصاب کارگران راه‌آهن و اعتصاب اسکله‌داران. هر یک از این اعتصابات پیش از آنکه اعتصاب دیگر به پایان برسد، آغاز می‌شد و این روند تا جایی ادامه یافت که به یک رویارویی فاجعه‌بار تبدیل شد - رقابتی بر سر قدرت، به‌طور غیرمستقیم بین کارگران بریتانیا و طبقه‌ی حاکم، و به‌طور مستقیم بین طبقه‌ی کارگر و دولت.

بخش عمده‌ای از این کتاب به تحلیل تفصیلی علل و پیامدهای این درگیری‌ها اختصاص دارد. گرچه اتحادیه‌ها یکی پس از دیگری این اعتصابات را اعلام کردند، اما بدنه‌ی کارگری بسیار فراتر از سیاست‌های اتحادیه‌ها حرکت کرد و اتحادیه‌ها را در موقعیتی قرار داد که دیگر قادر به هدایت این اعتصابات به مسیرهای آرام‌تر نبودند. بنابراین، اگرچه از نظر رسمی این اعتصابات تحت نظارت اتحادیه‌ها بودند، اما در واقع چنین نبود.

حزب کارگر و گروه‌های رادیکال چپ: بی‌اثری در هدایت جنبش

حزب کارگر و گروه‌های مختلف چپ رادیکال، نه‌تنها نتوانستند این مبارزات را هدایت کنند، بلکه حتی قادر به تعدیل آن نیز نبودند. میل به مبارزه، آمادگی برای فداکاری و استقامت، نه از آگاهی القاشده، بلکه مستقیماً از مناسبات اجتماعی در سیستم سرمایه‌داری و از موقعیت روزمره‌ی طبقه‌ی کارگر ناشی می‌شد.

بنابراین، گروه‌های مختلف "چپ" که تلاش می‌کردند حمایت خود را به کارگران ارائه دهند، نه در صف مقدم این جنبش قرار داشتند و نه حتی در پشت آن؛ بلکه در مسیری کاملاً متفاوت از آن حرکت می‌کردند.

حزب کارگر مدعی بود که با "قانون روابط صنعتی" محافظه‌کاران مخالف است، اما از همان لحظه‌ای که مبارزه‌ی پارلمانی علیه این قانون به شکست انجامید، مصمم بود که در "محدوده‌های دموکراتیک" باقی بماند.

حزب کارگر مستقل (ILP) اعلام کرد که قدرت شکست دادن این قانون در دستان خود کارگران است، اما همچنان از آن‌ها می‌خواست که برای حفظ اتحادیه‌ها بجنگند، بی‌توجه به اینکه در چندین دهه‌ی گذشته اتحادیه‌ها کاملاً منفع‌ل بوده‌اند، و این دقیقاً همان چیزی بود که باعث شده بود تعداد اعتصابات غیررسمی به‌شدت افزایش یابد.

در هر صورت، حمله به دژ قانون روابط صنعتی توسط سازمان‌های سنتی کاملاً غیرممکن بود.

در همین حال، قانون بدون تأثیر باقی ماند، زیرا کارگران به سادگی آن را رعایت نکردند. در روند مبارزاتشان، طبقه‌ی کارگر بیش از پیش قوی‌تر و جسورتر ظاهر شد. کارگران به‌سرعت یاد گرفتند که چگونه مبارزات مستقل خود را هدایت کنند، و این سرعت حتی دوستان و دشمنانشان را شگفت‌زده کرد.

در میان این آشوب، معدنچیان در سال ۱۹۷۴ دوباره اعتصاب کردند. نخست‌وزیر هیث حاضر به برآوردن هیچ‌یک از مطالبات آن‌ها نبود. این سرسختی دولت، مستقیماً به سقوط کابینه‌ی او منجر شد. هیچ توطئه‌ی پنهانی، هیچ مانور سیاسی و هیچ اقدام پارلمانی در این سقوط نقش نداشت - تنها تهدید قدرت طبقه‌ی کارگر کافی بود.

از آن زمان تاکنون، سرمایه‌داری بریتانیا هرگز به‌طور کامل از ضرباتی که در سه دهه‌ی پس از جنگ از سوی جنبش خودمختار طبقه‌ی کارگر دریافت کرده بود، بهبود نیافته است.

تحلیل تاریخی تحول مبارزات طبقه‌ی کارگر، نقش اتحادیه‌ها و دولت، در نسخه‌ی آلمانی کتاب تا سال ۱۹۷۲ و در نسخه‌ی فرانسوی تا سال ۱۹۷۷ ادامه دارد.

نتیجه‌گیری کلی این است که:

همزمان با فرو رفتن سرمایه‌داری بریتانیا از یک بحران به بحرانی عمیق‌تر، اشکال جدیدی از مبارزات طبقاتی پدیدار شدند - گاهی به‌وضوح قابل مشاهده، و گاهی کمرنگ و پنهان - که در آن‌ها، شکل‌های سنتی میانجی‌گری از طریق اتحادیه‌ها، احزاب سیاسی و دولت، به‌طور فزاینده‌ای بی‌معنا شده است. همچنین، این بدان معناست که تفاوت‌های پیشین میان طبقه‌ی سرمایه‌دار، اتحادیه‌ها و دولت، از نگاه کارگران نیز بی‌معنا شده است. در هر جایی که کارگران از اواسط دهه‌ی هفتاد مبارزه کرده‌اند، با اتحاد یکپارچه‌ی سرمایه‌داران، اتحادیه‌ها و دولت روبه‌رو شده‌اند. و این امر بدون شک به توقف پیشروی سازمان‌های به‌اصطلاح کارگری منجر شده است، اما قطعاً پیشروی طبقه‌ی کارگر را متوقف نکرده است. در واقع، یکسان‌نگاری طبقه‌ی کارگر با "سازمان‌های کارگری" کاملاً مانع از درک این تحول می‌شود.



## برخی تأملات در هنگام مطالعه‌ی جزوه‌ی "مبارزه‌ی طبقاتی خودمختار در بریتانیا"، دیوید داگلاس

به‌عنوان یک معدنچی، دشوار است که هنگام مطالعه‌ی این اثر، جانبدار نباشم، چراکه بسیاری از رخدادهای مطرح‌شده در این جزوه، به مسائلی مربوط می‌شود که معدنچیان در مرکز آن قرار داشتند. این امر اولین نقطه‌ی ابهام من در این جزوه را شکل می‌دهد: برندل هرگز به‌روشنی مشخص نمی‌کند که آیا در مورد اتحادیه‌ی معدنچیان، کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری (TUC) یا اتحادیه‌های کارگری به‌طور کلی صحبت می‌کند.

او در صفحه‌ی اول می‌نویسد: "رهبران به‌اصطلاح اتحادیه‌ها می‌خواستند هرچه زودتر به اعتصاب پایان دهند". این مسئله در مورد رهبری TUC که اعتصاب را در عرض ۸ روز فروخت، صحیح است. اما در مورد رهبری اتحادیه‌ی معدنچیان صحت ندارد؛ این اتحادیه به همراه اعضای قهرمان خود، ۷ ماه و در برخی موارد ۸ ماه در فقر و رنج شدید به اعتصاب ادامه دادند.

ادعای او که در سال ۱۹۲۶ "هیچ ابتکاری از سوی بدنه‌ی کارگران وجود نداشت" (صفحه‌ی ۱)، یک برداشت کاملاً اشتباه (یا اساساً بی‌توجهی به تاریخ) است. شوراهای اقدام، تیم‌های اقدام (مشابه گروه‌های ضربتی ۸۴)، تصرف زغال‌سنگ‌ها توسط کارگران، تعاونی‌های غذایی و حتی از خط خارج کردن قطار *Flying Scotsman*، تنها چند نمونه‌ی واضحی هستند که این ادعای نادرست را نقض می‌کنند.

این ادعای برندل توهینی آشکار به معدنچیان قدیمی ماست (مانند پدر خود من) که در سال ۱۹۲۶، در برابر تانک‌ها و تفنگ‌های نیروی دریایی بریتانیا در خیابان‌های شهرها و روستاهای معدنی ایستادگی کردند.

صفحه ۳ - ملی شدن

ما می‌توانیم به هزاران روش ثابت کنیم - به‌ویژه در زمینه‌ی ایمنی و سلامت کار، تنظیم ساعات کاری، و کنترل محیط کار - که معادن ملی‌شده "کاملاً مشابه" با معادن خصوصی نبودند. آمار مرگ‌ومیر و صدمات کاری به‌تنهایی گواهی بر این تفاوت است.

اما هم‌زمان می‌توانیم به دو هزار دلیل اشاره کنیم که چرا ملی‌سازی "رویای تحقق‌یافته‌ی معدنچیان" نبود. این فرآیند نه مدیریت کارگری بود، نه کنترل کارگری، و نه حتی یک ملی‌سازی کامل و قدرتمند، چه برسد به سوسیالیسم. اما این‌ها تناقضی با هم ندارند:

(الف) ملی‌سازی همان وضعیت قبلی نبود، شرایط بهتر شد، ارزش آن را داشت و باید از آن در برابر راست‌گرایان دفاع می‌کردیم. (ب) این چیزی نبود که ما می‌خواستیم، حتی نزدیک به آن هم نبود؛ هیچ کنترلی، هیچ انتقال قدرت مستقیمی به سازوکار اتحادیه، چه برسد به بدنه‌ی کارگران. ما مجبور بودیم از چپ بجنسیم.

نویسنده متوجه نفرت عمیق معدنچیان از مالکان خصوصی معادن نیست، و احساس خوشحالی ناشی از ملی‌سازی را درک نمی‌کند - هرچند این شادی با انتظارات برآورده‌نشده همراه بود. اگر او این را درک نمی‌کند، چگونه می‌تواند نفرت و دشمنی طبقاتی ما را درک کند؟

صفحه ۴ - کاریکاتور و شخصیت اتحادیه‌ها

در صفحه‌ی ۴، برنندل به کاریکاتوری از TUC به‌عنوان یک اسب‌بارکش کند و سنگین اشاره می‌کند. اما این نماد انتخابی ما نبود؛ بلکه کاریکاتوری بود که توسط رسانه‌های دولتی برای ایجاد نفرت ضداتحادیه‌ای پس از جنگ ساخته شد.

استفاده از این کاریکاتور در یک جزوه‌ی به‌اصطلاح پیش‌رو، در واقع استفاده از گلوله‌های طبقه‌ی سرمایه‌دار علیه سازمان‌های کارگران است. اما این مسئله‌ی اصلی نیست - بلکه این ادعای شگفت‌آور است که "اتحادیه‌ها همواره ابزار نظم سرمایه‌داری بوده‌اند".

چه کسی اعتصاب معدنچیان در ۱۹۲۶ را سازمان داد؟ چه کسی اعتصاب Dockers' Tanner را در ۱۸۹۰ رهبری کرد؟ چه کسی اعتصاب حمل‌ونقل ایرلند را در ۱۹۱۳ که به شورش ۱۹۱۶ ایرلند منجر شد، سازمان‌دهی کرد؟ چه کسی اتحادیه‌ی معدنچیان را از ۱۸۰۰ تا ۱۸۷۰ رهبری کرد؟

"از همان ابتدا ابزار نظم سرمایه‌داری بوده‌اند"؟! [باید برنندل را وادار کرد که تاریخ جنبش کارگری از ۱۸۰۰ تا امروز را صفحه‌به‌صفحه بخواند و هر صفحه را ببلعد تا پاسخ مناسبی برای این ادعای احمقانه پیدا کند!]

اتحادیه‌ها ابزار نظم سرمایه‌داری نیستند؛ بلکه ارگان‌های دفاعی و هجومی طبقه‌ی کارگر هستند. بوروکراتیک شدن بسیاری از اتحادیه‌ها باعث شده که آن‌ها گاهی مبارزه را متوقف کنند، اما همیشه موفق نمی‌شوند. اتحادیه‌ها کاتالیزورهایی در جنبش‌هایی هستند که از آن‌ها فراتر می‌روند.

به همین دلیل است که دشمنان طبقه‌ی کارگر از اتحادیه‌ها متنفرند - نه به این دلیل که اتحادیه‌ها ابزار انقلاب هستند، بلکه به این دلیل که آن‌ها ارگان‌های عمل طبقه‌ی کارگرند و می‌توانند تحت فشار بدنه‌ی کارگری، به مراکز انقلابی تبدیل شوند.

پاسخ معدنچیان به اتهام "ابزار نظم سرمایه‌داری"

مثال عینی: اگر برنلد در زمان از خط خارج شدن قطار *Flying Scotsman* در ۱۹۲۶، یا در زمان مسدود شدن بزرگراه *M1* توسط اعضای NUM در ۱۹۸۴ حضور داشت و به معدنچیان می‌گفت که "اتحادیه‌ی معدنچیان ابزار کنترل سرمایه‌داری است"، واکنش آن‌ها چه می‌بود؟  
من به شما می‌گویم:

"شما مخالف اتحادیه‌ی من هستید، شما مخالف اعتصاب من هستید، شما مخالف طبقه‌ی کارگر هستید.

ضربه‌ای بر صورت او وارد می‌کردند و می‌گفتند:

"شما دشمن ما هستید!"

چپ در بریتانیا بارها از طبقه‌ای که آمده بود آن را "آموزش دهد"، چنین درس‌هایی گرفته است.

صفحه ۵ - رهبران اتحادیه‌ها

"رهبران اتحادیه‌ها همیشه در طرف دیگر سنگر قرار دارند - نه! این جمله حقیقت ندارد. جیم لارکین، جیمز کانلی، مارتین جود، آرتور اسکارگیل، جو هیل، بیل هی‌وود، تام مان، جک دش، فرانک لیتل، ای.جی. کوک، پیتر هیثفیلد و میلیون‌ها نفر دیگر، همگی نمونه‌هایی از رهبران اتحادیه‌ای هستند که در کنار طبقه‌ی کارگر ایستادند.

همه‌ی رهبران اتحادیه‌ها همیشه در طرف دیگر سنگر نیستند!

صفحه ۵ - ماجرای کارخانه‌ی Pilkington's



او حتی اتحادیه‌ای را که در حال بدگویی از آن است، اشتباه گرفته است! در Pilkington's، اتحادیه‌ی درگیر GMWU بود، نه TGWU. شاید او فکر می‌کند که یک میلیون عضو TGWU به‌سادگی از کنار چنین "اشتباه نادانی" عبور می‌کنند؟ این مثل آن است که شخصی به‌دلیل قتل دستگیر شود، صرفاً چون نامش سه حرف مشابه با قاتل واقعی دارد - و بعد بگویند که این "اشتباه قابل‌قبولی" است! واقعا؟

یادمان نرود که این جزوه یک تفکر بلند اعلام‌شده نیست، بلکه یک کتاب چاپ‌شده به دو زبان مختلف است، در بین مردمی که در اغلب موارد هیچ راهی برای دانستن این ندارند که نویسنده در حال نوشتن مزخرفات است!

از همه بدتر این است که ایده‌ی تشکیل یک "اتحادیه‌ی جدید" در Pilkington's از سوی کارگران نبود، بلکه ابتکار حزب سوسیالیست کارگران (SWP) بود! آن‌ها اعصاب را داغ کردند، کارگران را از اتحادیه‌ی موجود (که واقعاً اتحادیه‌ی بدی بود) خارج کردند، به تشکیل اتحادیه‌ی جدید کمک کردند، اما وقتی هیجان اعتصاب فروکش کرد، آن‌ها ناپدید شدند!

نتیجه چه شد؟

کارگران نه‌تنها در لیست سیاه کارفرما قرار گرفتند، بلکه اتحادیه‌ی GMWU نیز آن‌ها را از پیوستن به خود محروم کرد! "متشکریم رفقا!" برنندل ادعا می‌کند که اتحادیه‌ی جدید "یک ابتکار خودجوش از بدنه‌ی کارگری" بود - اما این حقیقت ندارد.

صفحه ۵ - "نهادهایی که به کارگران خیانت کرده‌اند"

و حالا به اوج حماقت می‌رسیم! آیا واقعاً کسی باور دارد که کارگران اتحادیه‌ها را همچون کتاب مقدس، جادوگر شهر آژ، یا مسیری به "کوهستان شکلاتی" می‌بینند؟!

چه کسی این حرف را به برنندل گفته است؟

ما اتحادیه‌ها را ابزاری برای دفاع از خود در برابر کارفرمایان می‌بینیم. آن‌ها برای:

- دریافت غرامت در صورت آسیب و مرگ،
- بهبود شرایط کاری،
- و اگر کارد به استخوان برسد، تبدیل اتحادیه به ابزاری برای تغییر سیاسی جامعه، ضروری هستند.

چرا؟ چون:

"وقتی طبقه‌ی کارگر پشت فرمان می‌نشیند، مهم نیست که نام روی اتوبوس چه باشد - ما آن را خواهیم راند! شاید نه دقیقاً تا مقصدی که می‌خواهیم، اما قطعاً تا جایی که ما را برساند!"

این همان تفاوت اصلی بین یک "ناظر بیرونی" مثل برندل و ما، مردمی است که او درباره‌ی آن‌ها می‌نویسد. او گویی از طرف ما سخن می‌گوید، اما آیا هرگز با معدنچیان این نسل، یا حتی نسل قبلی، صحبتی کرده است؟ در پانویس‌هایش هیچ اشاره‌ای به گفتگو با کارگران معادن در ۱۰۰ سال گذشته نشده است!

صفحه ۶ - "اتحادیه‌ها برای سرمایه‌داری مهم هستند، اما برای کارگران نه"

این جمله به‌تنهایی تمام تفاوت‌های نظری را کنار می‌زند، زیرا در عمل می‌گوید که مبارزه در کارخانه، در مزرعه، یا در معادن برای کارگران اهمیتی ندارد!

چطور می‌توان چنین ادعایی کرد، وقتی:

- اتحادیه‌ها پرونده‌های اخراج غیرمنصفانه را پیگیری می‌کنند،
- از حق استراحت کافی در محل کار دفاع می‌کنند،
- در جلسات بازپرسی مرگ کارگران حضور دارند،
- برای غرامت کارگران آسیب‌دیده (معدنچیان، کارگران ساختمانی، و...) مبارزه می‌کنند،
- مشکلات مالی بازماندگان کارگران کشته‌شده را حل می‌کنند،
- در برابر بیماری‌های شغلی و مواد خطرناک صنعتی می‌ایستند؟
- و برندل می‌گوید "اتحادیه‌ها برای سرمایه‌داری مهم‌اند، اما برای کارگران

نه!"

آیا او تاکنون با یک کارگر صنعتی صحبت کرده است؟ شاید هم صحبت کرده، اما واضح است که خودش هرگز کارگر نبوده است.

اگر برندل در یک کارگاه استثمارگر با ماشین‌آلات بدون محافظ کار می‌کرد و انگشت یا دستش را از دست می‌داد، اتحادیه برای او غرامت می‌گرفت و شرایط ایمنی را تغییر می‌داد. در این شرایط، او بیشتر به اتحادیه نیاز داشت یا به کارفرما؟

**گرایش کمونیسم شورایی**

پاسخ چنان واضح است که تنها یک موقعیت‌گرا (situationist) می‌تواند آن را اشتباه بگیرد!

صفحه ۱۴ - اعتصاب معدنچیان ۱۹۷۲

من شخصاً در جنبش غیررسمی معدنچیان در دهه‌ی ۱۹۶۰ فعال بودم.

- من سردبیر روزنامه‌ی انقلابی معدنچیان *The Mineworker* بودم.
- به انتشار بسیاری از نشریات غیررسمی دیگر کمک کردم.
- تا سال ۱۹۷۲، جنبش غیررسمی معدنچیان قدرت گرفت.
- ما پیروزی‌های ساختاری مهمی به دست آورده بودیم، بدون این پیروزی‌ها اعتصاب اصلاً شروع نمی‌شد، چه برسد به این‌که پیروز شود.
- رهبران رادیکال غیررسمی در سراسر کشور در موقعیت‌های کلیدی اتحادیه انتخاب شدند.
- اتحادیه به‌طور کامل به سمت دیدگاه اعتصاب سوق داده شد.
- درست است که رهبری ملی اتحادیه مخالف اعتصاب بود، اما بدنه‌ی کارگری اتحادیه و خود اعتصاب را اداره می‌کرد.
- هرگز احساس نکردیم که "اتحادیه" چیزی جدا از ما است - ما خود اتحادیه بودیم و کنترل را از بوروکرات‌های راست‌گرا پس گرفتیم. اتحادیه متعلق به ما بود، نه آن‌ها!
- در جزوه‌ی برندل چنین القا می‌شود که اعتصاب و پیکت‌ها در تقابل با اتحادیه بودند. اما چطور چنین چیزی ممکن است؟
- ما یک رأی‌گیری ملی موفق داشتیم و تصمیم به اعتصاب گرفتیم.
- هر منطقه و بخش، اهداف و برنامه‌ی پیکت‌بندی خود را تعیین کرد.
- هیچ‌کس نتوانست یا نخواست این فرآیند را متوقف کند.
- اتحادیه پیکت‌بندی را سازمان داد - همان پیکت‌هایی که برندل سنایش می‌کند!

پس دقیقاً کدام "دستورهای بوروکرات‌ها" را ما نادیده گرفتیم؟

دوست دارم که برندل توضیح دهد دقیقاً از چه چیزی صحبت می‌کند!

من اصلاً متوجه این جمله نمی‌شوم که "از میان ۲۸۹ معدن، تنها ۶۰ معدن حفظ شدند". گمان می‌کنم این یک ترجمه‌ی بد باشد. احتمالاً او می‌خواهد

بگویند که ۲۸۹ معدن در سال ۱۹۷۲ در اعتصاب بودند، اما فقط ۶۰ معدن باقی ماندند.

اگر چنین باشد، درست است - اما نه به دلیل اعتصاب ۱۹۷۲! اما بعد از آن، اعتصاب ۱۹۷۴ و سپس اعتصاب ۸۵/۱۹۸۴ را داشتیم، و تعداد معادن بعد از شکست اعتصاب ۸۵ در برابر تعطیلی معادن به ۶۰ معدن کاهش یافت. آوردن این عدد در اینجا، در ارتباط با اعتصاب ۱۹۷۲، کاملاً مضحک و از نظر تاریخی بی‌معنی است.

نقش اتحادیه در سازماندهی پیکت‌ها  
پیکت‌بندی ذخایر زغال‌سنگ و نیروگاه‌ها توسط سطوح منطقه‌ای و ناحیه‌ای اتحادیه سازماندهی شد.  
ادعا اینکه این کار "بر خلاف خواست اتحادیه" انجام شد، یک دروغ محض است.

او می‌نویسد: "بویایی و جاه‌طلبی آن‌ها شگفت‌انگیز بود، به همان اندازه که رهبران اتحادیه را وحشت‌زده کرد، بورژوازی را نیز به وحشت انداخت."  
دقیقاً از چه کسی صحبت می‌کند؟

- آرتور اسکارگیل، یکی از مسئولان اتحادیه، معدنچیان را در *Saltley Gate* رهبری کرد.
  - جک دان، یک مقام اتحادیه، پیکت دریایی در رود تیمز را سازمان داد و مانع از انتقال زغال‌سنگ از بنادر شد.
- مقامات اتحادیه در هر درگیری حضور داشتند؛ برخی بازداشت شدند، بسیاری مجروح شدند.

دوباره، ادعاهای برندل کاملاً نادرست است.  
اتحادیه کاروان‌های پیکت را سازمان داد و (بگذریم که هزینه‌ی بنزین آن‌ها را نیز پرداخت کرد).

اگر تز کلی برندل بر این فرض استوار باشد که "معدنچیان علیه NUM اعتصاب را سازمان دادند و اداره کردند"، پس کل تنوری او فرو می‌ریزد، زیرا این ادعا کاملاً نادرست است.

بله، فعالان بدنه‌ی کارگری اتحادیه به قدرت رسیدند و کنترل مسیر اتحادیه را به دست گرفتند، اما این اتحادیه‌ی معدنچیان بود که از آن برای اداره‌ی اعتصاب و پیروزی در آن استفاده شد.

معدنچیان از اتحادیه‌ی خود جدایی‌ناپذیرند، و به آن افتخار می‌کنند. چرا برندل از هیچ‌یک از ما نپرسید؟

صفحه ۱۷ - شکست چپ

مخالفت با این بخش دشوار است، زیرا اساساً برندل یک "مترسک" ساخته که خودش آن را سرنگون کند.

آیا او واقعاً فکر می‌کند که جیم کالاهان سخنگوی "چپ" بود؟ او می‌نویسد: "این 'محدودیت‌های دموکراتیک' مشخصه‌های چپ بودند." واقعاً؟ اگر جیم کالاهان نماینده‌ی چپ باشد، حذف آن واقعاً کار دشواری نیست! حزب کارگر مستقل (ILP)؟

• *Socialist Leader*؟ این‌ها همان "مراجع چپ" هستند که برندل به

آن‌ها استناد می‌کند؟ ببخشید، اما من واقعاً چیز زیادی از این جریان‌ها در ۱۹۷۱ ندیدم. شاید IMG، قطعاً RSSF، شاید IS، اما ILP؟ قطعاً نه!

صفحه ۱۷ - تظاهرات معدنچیان در لندن، ۱۶ فوریه ۱۹۷۲

این تظاهرات یک هشدار عمومی به دولت بود که ما نبرد را به پایتخت می‌کشیم و آن را محدود به شمال صنعتی کشور نمی‌کنیم.

این تظاهرات به‌ویژه پس از کشته شدن اولین معدنچی در پیکت‌ها (فردی متیوز، از هم‌قطاران من) برگزار شد.

این یک هشدار عمومی توده‌ای بود که حالا "دستکش‌ها را درآورده‌ایم!"

این حرکت در تقابل با پیکت‌بندی گسترده نبود، بلکه در کنار آن و مکمل آن بود.

هر دو توسط معدنچیان، از طریق شاخه‌ها و مناطق اتحادیه سازماندهی شدند، نه در تقابل با آن.

برندل برای مطابقت دادن رویدادها با نظریه‌ی از پیش تعیین‌شده‌اش، واقعیت را نادیده می‌گیرد.

او یک تاریخ‌نگار استالینیستی خوب می‌شود - زیرا اصرار دارد که معدنچیان را در قالب طرح خود جا دهد، که "اتحادیه‌ها ابزار جامعه‌ی بورژوازی هستند"، و معدنچیان را در تضاد با اتحادیه‌ی خودشان قرار دهد.

اما تاریخ اتحادیه‌ی معدنچیان از ۱۸۳۰ تا ۱۹۸۵ او را در هر مرحله رد می‌کند.

فقط جهل عمدی او نسبت به تاریخ ماست که به او اجازه می‌دهد صفحه‌به‌صفحه به نشر این افسانه ادامه دهد.

صفحه ۲۳ - ماجرای داکرهای Pentonville

برخی از نوشته‌های او در مورد رهبری اتحادیه‌ی TGWU ، TUC و شوراهای نمایندگان کارگری درست است، اما او اساساً رابطه‌ی میان این بخش‌ها را درک نمی‌کند.

مردانی که به زندان رفتند، همه از مقامات اتحادیه بودند و به آن افتخار می‌کردند.

آن‌ها با این هدف به زندان رفتند که "ما از اتحادیه و حق اعتصاب دفاع می‌کنیم".

آن‌ها علیه اتحادیه اعتصاب نکرده بودند، و شما نمی‌توانید تاریخ را تغییر دهید!

به محض بازداشت این داکرها، جلسه‌ی اضطراری هیئت Doncaster NUM تشکیل شد.

- ۹ شاخه‌ی رسمی NUM در دانکستر در این هیئت نماینده داشتند.
- آن‌ها پیشنهاد کردند که از روز دوشنبه‌ی بعد، همه‌ی ۹ معدن اعتصاب کنند تا داکرها آزاد شوند.

هیچ مجوزی از سوی دفتر رسمی NUM منطقه‌ی یورکشایر درخواست یا صادر نشد.

اما هیچ‌یک از این ۹ شاخه‌ی NUM فکر نمی‌کردند که درگیر مبارزه‌ای علیه NUM یا اتحادیه‌ای دیگر هستند.

آن‌ها اقدام همبستگی برای داکرها را از طریق همان ساختار دفاعی که خودشان ساخته بودند و به آن تعلق داشتند، یعنی اتحادیه‌ی معدنچیان، انجام دادند.

برندل بیش از حد خودرأی است که حتی تلاش کند چنین روابط ظاهراً متناقضی را درک کند.

صفحه ۲۴ - "چه کسی کشور را اداره می‌کند؟"

او حتی اشاره‌ای به این موضوع نمی‌کند که این اعتصاب معدنچیان در ۱۹۷۴ بود که "هیئت" را مجبور کرد این سؤال را بپرسد!

اعتصاب ۱۹۷۴ دقیقاً مانند اعتصاب ۱۹۷۲، توسط معدنچیان و از طریق اتحادیه‌ی معدنچیان سازماندهی شد.

مشکل اصلی چپ بریتانیا و مارکسیسم انقلابی این بود که یک اتحادیه بدون رهبری سیاسی (یعنی رهبری مورد نظر آن‌ها)، دولت را سرنگون کرد! احزاب چپ رادیکال پس از پیروزی معدنچیان نتوانستند اعضایی را از میان آن‌ها جذب کنند، زیرا معدنچیان از آن‌ها می‌پرسیدند: "ما به شما برای چه نیازی داریم؟"

معدنچیان در ۱۹۷۴ و ۱۹۸۴ اعلام کردند: "اتحادیه حزب ماست!" این نظریه‌ی بدعت‌آمیز، چپ انقلابی را به حاشیه راند و آن‌ها را از معدنچیان عقب‌تر کرد.

این دیدگاه کاملاً ناسازگار با تئوری برندل است که "اتحادیه‌ها ابزار بورژوازی هستند".

جنبش کارگری در برابر دولت ۱۹۷۵ اگر اتحادیه‌ها صرفاً "ابزار بورژوازی" بودند، چرا در سال ۱۹۷۵ علیه "دولت خودشان" شورش کردند؟

موج گسترده‌ای از اعتصابات رسمی و غیررسمی، همگی از طریق اتحادیه‌ها، شوراها، نمایندگان کارگری و کل تشکیلات اتحادیه‌ای سازماندهی شد. واقعیت این است که مبارزه‌ی کارگران از طریق اتحادیه‌ها هدایت شد، حتی اگر لازم بود برای راه انداختن آن، پروکرات‌ها را کنار بزنند.

برندل نمی‌تواند حقایق را تغییر دهد، صرفاً به این دلیل که نظریه‌ی از پیش‌ساخته‌شده‌اش می‌گوید که باید این‌گونه باشد.

تئوری عمومی برندل درباره‌ی اتحادیه‌ها به‌عنوان ابزار بورژوازی: تناقض آشکار در سال ۱۹۷۵

هیچ‌جا برندل به اندازه‌ی تحلیلش از دولت ۱۹۷۵، به‌طرز شگفت‌آوری به پای خودش شلیک نکرده است.

اتحادیه‌ها علیه "دولت خودشان" وارد جنگ نشدند؟  
موج گسترده‌ای از اعتصابات، رسمی و غیررسمی، همگی از طریق شاخه‌های اتحادیه و کمیته‌های نمایندگان کارگری سازماندهی شدند - یا از طریق کل سازوکار اتحادیه‌ها.

این ثابت می‌کند که حمله‌ی کارگران از درون اتحادیه‌ها هدایت شد، حتی اگر مجبور شدند برای راه انداختن آن، بروکرات‌ها را کنار بزنند یا از ساختارهای رسمی عبور کنند.

هیچ‌یک از این اعتصابات علیه اتحادیه‌ها نبود. اگر چنین بود، کارگران اتحادیه‌ها را ترک می‌کردند و چیزی دیگر می‌ساختند، یا صرفاً یک اقدام خودجوش انجام می‌دادند که در آن لحظه به نظرشان منطقی می‌رسید.

حمله‌ی سال ۷۵ تا سقوط دولت کالاهان، سازمان‌یافته، منظم، جدی و در عین حال هیجان‌انگیز بود، اما همیشه درون و پیرامون ساختار اتحادیه‌ها رخ داد – حتی اگر گاهی برای پیشروی لازم بود با مشقت و لگد مسیر را باز کرد و بروکرات‌ها را کنار زد.

در نهایت، این یک مبارزه‌ی اتحادیه‌ای بود که توسط کارگران، در اتحادیه‌های خودشان انجام شد.

شما نمی‌توانید واقعیت‌ها را تغییر دهید، حتی اگر نظریه‌ی از پیش تعیین‌شده‌تان بگوید که باید این‌گونه باشد.

اعتصاب ۸ هفته‌ای ابزارسازان واقعاً علیه رهبری AEUW بود، که کمی قبل‌تر اتحادیه‌ی کارگران ابزارساز را در خود جذب کرده بود.

- ابزارسازان پیوند تاریخی خود را حفظ کردند و بخش مستقل خودشان را در اتحادیه سازماندهی کردند.
- این اعتصاب یک شورش از سوی ابزارسازان علیه مدیریت بریتیش لیلاند و بروکراسی AEUW بود، که رابطه‌ی نزدیکی با دولت کارگری داشت.

اما ما این را بخشی از مبارزه‌ی اتحادیه‌ای و طبقه‌ی کارگر می‌بینیم. برنندل می‌خواهد آن را چیزی خارج و جدا از اتحادیه‌ها نشان دهد – اما نمی‌تواند، چون خود این درگیری، یک مبارزه‌ی اتحادیه‌ای بود.

دلیل اصلی این اعتصاب حفظ تمایز شغلی ابزارسازان نسبت به سایر کارگران بود، درحالی‌که اتحادیه متعهد شده بود که این تمایزات را کاهش دهد.

- کاهش تمایزات شغلی ممکن است اقدامی پیشرو باشد یا نباشد.
- مبارزه‌ی ابزارسازان برای حفظ این تمایز ممکن است پیشرو باشد یا نباشد – من شخصاً در این مورد تردید دارم.



اما چیزی که نمی‌توان گفت، این است که یک گروه از کارگران ماهر که برای حفظ جایگاه تاریخی خودشان در سلسله‌مراتب نیروی کار اعتصاب می‌کنند، نمونه‌ای از کارگران خودمختار و آگاه طبقاتی است که علیه اتحادیه به‌عنوان ابزار بورژوازی می‌جنگند.

یا برنندل از این حقایق بی‌اطلاع است، یا احتمالاً درست حدس زده که مخاطبان اروپایی‌اش از آن‌ها بی‌اطلاع خواهند بود.

افسانه‌سازی برنندل درباره‌ی مبارزات کارگری بریتانیا این جزوه ترکیبی سورنالیستی از واقعیت‌ها است که در چارچوب یک اسطوره و بر بستری از دگم‌های ایدئولوژیک تنیده شده است.

برنندل درک درستی از رابطه‌ی طبقه‌ی کارگر بریتانیا با سازمان خود، یعنی اتحادیه‌ی کارگری، ندارد.

بله، قطعاً یک بروکراسی خودخواه، پردرآمد، صاحب امتیاز و غالباً (هرچند نه همیشه) راست‌گرا وجود دارد.

در بسیاری از موارد، بروکراسی و خود ساختار اتحادیه، که به تصویر بروکرات‌ها شکل گرفته، با اعضای اتحادیه در تضاد است. این تضاد در بسیاری از اتحادیه‌ها برای دهه‌ها ادامه داشته است. درست.

اما این حقیقت ندارد که:

الف) اتحادیه‌ها ابزار بورژوازی هستند.

ب) اتحادیه‌ها نمی‌توانند/نخواهند توانست/قادر به مبارزه برای طبقه‌ی کارگر نیستند.

ج) اتحادیه‌ها نمی‌توانند توسط اعضای‌شان برای اقدامات موردنظر خودشان استفاده شوند، علی‌رغم سنت‌های بردگی مزدی‌شان.

درک نکردن اینکه چگونه کارگران عادی اتحادیه‌ها را به‌کار می‌گیرند و آن‌ها را نه‌تنها در برابر کارفرمایان، بلکه گاهی در برابر خود دولت نیز قرار می‌دهند، همان اشتباهی است که لنینیست‌ها مرتکب شدند.

برنندل، که احتمالاً یک موقعیت‌گرا (situationist) است، و لنینیست‌ها، هر دو برای اتحادیه‌ها یک نقش کلاسیک، حک‌شده بر سنگ، تعریف می‌کنند.

اما کارگران، که به این اتحادیه تعلق دارند، که زندگی، رفاه و دستمزدشان به آن وابسته است، چنین نقشی را در سنگ حک‌شده نمی‌بینند.

آن‌ها اتحادیه را به‌عنوان سازمانی که "متعلق به خودشان است" می‌بینند، و دقیقاً به همین دلیل از آن استفاده می‌کنند.

آن‌ها می‌توانند اتحادیه را به جاهایی ببرند که هیچ اتحادیه‌ای پیش از آن نرفته است، یا می‌توانند این ساختار را آن‌چنان محکم در برابر دولت بکوبند (همان‌طور که در اعتصاب ۸۵/۸۴ انجام شد) که اتحادیه از یک "اتحادیه صنفی ساده" به چیزی فراتر از آن تبدیل شود.

این درس واقعی مبارزه‌ی طبقاتی در بریتانیا از ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۷ و پس از آن است.

برندل یک نکته‌ی انقلابی اساسی را نادیده می‌گیرد، هرچند که ظاهراً آن را مطرح می‌کند:

"این خود مردم هستند که با ورودشان به سازمان‌ها، آن‌ها را تغییر داده، اصلاح کرده یا از بین می‌برند - نه آنچه که به‌طور رسمی در دفتر اساسنامه نوشته شده، نه آنچه لنین درباره‌ی نقش کلاسیک اتحادیه گفته است. بلکه سؤال واقعی این است که: چگونه می‌توانیم زندگی خود را تغییر داده و بهبود ببخشیم؟" این همان اصل بنیادین کارگر در اتحادیه‌ی کارگری است - سازمانی که گاهی آن را مانعی در مسیر خود می‌بیند، و گاهی وسیله‌ای برای پیشرفت.

آنچه همچنین حقیقت دارد، این است که اگر رابطه‌ی طبقه‌ی کارگر بریتانیا با اتحادیه‌های کارگری‌اش را درک نکنید، پس خود طبقه‌ی کارگر بریتانیا را هم درک نکرده‌اید.

#### نتیجه‌گیری

برندل با یک تنوری پیش‌ساخته درباره‌ی اتحادیه‌ها وارد میدان شده، و برای اثبات آن، تاریخ واقعی را نادیده گرفته است.

او واقعیت‌های مبارزات کارگران را در یک چارچوب دگماتیک جای داده، بدون اینکه کوچک‌ترین درکی از نقش اتحادیه‌ها در این مبارزات داشته باشد.

واقعیت این است که اتحادیه‌های کارگری در بریتانیا همیشه صحنه‌ی نبردی بین بدنه‌ی کارگری و بروکرات‌ها بوده‌اند. اما این مبارزه را نه برندل، نه لنینیست‌ها، نه موقعیت‌گراها، بلکه خود کارگران در زمین واقعی‌شان تعریف کرده‌اند.

دیو داگلاس

اتحادیه‌ی ملی معدنچیان (NUM)



## پاسخ به دیو داگلاس، کایو برنلد

آقای داگلاس عزیز،

انتقاد از متنی که صرفاً یک خلاصه‌ی بسیار کوتاه از کتابی اصلی است که حداقل شش برابر طولانی‌تر می‌باشد، و خلاصه‌ای که بدون مجوز نویسنده منتشر شده، نویسنده‌ی کتاب قبل از انتشار آن را ندیده، و خود او نیز بارها از آن متعجب شده است، ریسک‌هایی را به همراه دارد. احتمال اشتباه بسیار زیاد است. به راحتی ممکن است که انتقاد شما ارتباط چندانی با مواضع و توضیحات واقعی نویسنده نداشته باشد. و این دقیقاً همان اتفاقی است که برای شما افتاد، وقتی "برخی تأملات..." را نوشتید. شما علیه نظرات من نجنبیده‌اید، بلکه علیه دیدگاه‌هایی مبارزه کرده‌اید که من هرگز نداشته‌ام. متأسفانه، اینکه ناشران جزوه کاملاً واضح کرده بودند که شما در حال مطالعه‌ی یک خلاصه‌ی کوتاه هستید، برای شما هشدار کافی نبود.

بنابراین، حتی اگر من متقاعد باشم که سوءتفاهم‌های اساسی شما نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر موقعیت شما به عنوان یک فرد اتحادیه‌ای است، و حتی اگر متقاعد نباشم که مطالعه‌ی کتاب اصلی باعث کاهش این سوءتفاهم‌ها می‌شد (دقیقاً به همان دلایل قبلی)، ما باید در نظر داشته باشیم که بخشی از انتقادات شما، به درستی ناشی از بد بودن این خلاصه‌ی کتاب است.

چند نکته درباره‌ی خلاصه‌ی بسیار بد کتاب اصلی:

برخی پاراگراف‌ها تقریباً کلمه‌به‌کلمه ترجمه شده‌اند، و حتی گاهی پانویس‌هایی بدون اهمیت خاص در متن ادغام شده‌اند. در عین حال، محتوای چندین ده صفحه‌ی کتاب، حتی ذکر هم نشده است. به عنوان مثال، فصل‌های مربوط به مسائل سیاسی به‌طور گسترده خلاصه شده‌اند، در حالی که فصل‌های مربوط به مبارزات اجتماعی به‌طور بسیار سطحی ارائه شده‌اند. عجیب‌ترین روش خلاصه‌سازی این است که قسمتی از یک جمله ترجمه شده، سپس دو یا سه جمله‌ی بعدی نادیده گرفته شده و به‌طور مستقیم به بخش دیگری از همان پاراگراف متصل شده است.

یکی از بهترین نمونه‌های این موضوع در صفحه‌ی ۱ خلاصه (پاراگراف آخر) قابل مشاهده است.

در اینجا، پنج فصل مختلف از کتاب اصلی – از جمله یک فصل که به‌طور کلی درباره‌ی اعتصاب عمومی ۱۹۲۶ بود – همگی در یک صفحه فشرده شده‌اند.

در فصل اصلی کتاب، کلمات مربوط به "ابتکارات از پایین" در یک زمینه‌ی کلی معنای خاصی داشتند. اما خلاصه‌ی کتاب به‌گونه‌ای ارائه شده که گویی این کلمات مستقیماً به معدنچیان و اتحادیه‌ی آن‌ها اشاره دارند.

این به شما اجازه داد تا حمله‌ای تند علیه چیزی انجام دهید که اصلاً در کتاب اصلی وجود ندارد!

چند نمونه‌ی دیگر از تحریف‌ها و سوءتفاهم‌ها

۱. ماجرای اعتصاب (Pilkington's ۱۹۷۰)

شما من را متهم کرده‌اید که حتی اتحادیه‌ی درگیر را هم اشتباه گرفته‌ام:

"اتحادیه‌ی درگیر GMWU بود، نه TGWU"

بله، درست است. اتحادیه‌ی درگیر، اتحادیه‌ی عمومی و کارگری (GMWU) تحت رهبری لرد کوپر بود. و این موضوع در کتاب اصلی نیز به خواننده اطلاع داده شده است.

اما اگر کسی متهم به اشتباه گرفتن وقایع یا سردرگمی در حقایق باشد، قطعاً من نیستم – بلکه شما هستید، آقای داگلاس!

چرا؟ چون شما ادعا می‌کنید "حمله‌ی ۱۹۷۵" منجر به شکست دولت کالاهان شد، درحالی‌که در سال ۱۹۷۵، نخست‌وزیر، ویلسون بود، نه کالاهان! همچنین، ظاهراً شما به "زمستان نارضایتی" ۱۹۷۸ اشاره کرده‌اید و گفته‌اید که "اتحادیه‌ها در ۱۹۷۵ به جنگ رفتند".

من دوست دارم بدانم اتحادیه‌ها دقیقاً کی و کجا در ۱۹۷۵ چنین کاری کردند؟

۲. سوال "چه کسی بریتانیا را اداره می‌کند؟" توسط ادوارد هیت

شما نوشته‌اید: "برندل حتی اشاره‌ای به این موضوع نمی‌کند که اعتصاب معدنچیان در ۱۹۷۴ بود که هیت را مجبور کرد این سوال را بپرسد." باز هم اشتباه می‌کنید.

در حالی که در جزوه‌ی خلاصه، اعتصاب معدنچیان نادیده گرفته شده، در کتاب اصلی به هیچ عنوان این‌طور نیست.

من در کتاب اصلی توضیح داده‌ام که معدنچیان، اگرچه نه در کلام، بلکه از طریق اعتصاب خود، به نخست‌وزیر پاسخی روشن دادند: "در هر صورت، شما نه!"

برای روشن‌تر شدن موضوع: من همیشه مواضع روشنی نسبت به حزب محافظه‌کار داشته‌ام. اما همان‌قدر که مواضع روشنی در مورد آن‌ها دارم، به همان اندازه هم موضعی کاملاً منفی نسبت به حزب کارگر داشته‌ام.

هرگز در زندگی‌ام آن‌قدر ساده‌لوح نبوده‌ام که روی تغییرات چپ‌گرایانه‌ی حزب کارگر حساب کنم - بر خلاف شما که ظاهراً نه‌چندان دور (و شاید هنوز هم) این کار را انجام می‌دادید!

"۳. برنلد با کارگران معدن صحبت نکرده است!"

شما گفته‌اید که "پانویس‌های برنلد هیچ اشاره‌ای به گفتگو با معدنچیان این نسل ندارد".

این ادعا کمی عجیب است، با توجه به اینکه در جزوه‌ی خلاصه‌شده، اصلاً هیچ پانویسی وجود ندارد!

اما در کتاب اصلی، تعداد زیادی پانویس وجود دارد.

و در مورد گفتگوهای من با کارگران بریتانیایی، به‌ویژه معدنچیان، شما کاملاً در اشتباه هستید.

در میان ارتباطات بسیار دیگری که بخشی از آن‌ها در کتاب ذکر شده و برخی دیگر ذکر نشده‌اند، خواننده‌ی کتاب از گفتگوهای من با معدنچیان در سال ۱۹۴۷ در روستای معدنی Senghenedd در ولز جنوبی آگاه می‌شود - جایی که با معدنچیان معدن Windsor Colliery در Abertridwr صحبت کرده‌ام.

و در ضمن، من کاملاً مطمئنم که بسیاری از مقامات اتحادیه‌های کارگری بریتانیا نسبت به من، گفتگوهای کمتری با کارگران (حتی کارگران اتحادیه‌ی خودشان) داشته‌اند!

من می‌توانم همچنان ادامه دهم و بیهودگی انتقادات شما را نشان دهم، چرا که این انتقادات نه علیه کتاب من، بلکه علیه خلاصه‌ای بد از آن است. اما این بحث ما را به جایی نمی‌رساند.

در اینجا، مایلم اطلاعاتی درباره‌ی زندگی و موضع سیاسی‌ام ارائه کنم - نه فقط برای اینکه توضیح دهم چرا این کتاب درباره‌ی مبارزات طبقاتی خودمختار در بریتانیا را نوشته‌ام، بلکه برای تصحیح تصورات کاملاً نادرست شما درباره‌ی پیشینه‌ی من.

شما فقط در یک چیز درست حدس زدید: من در یک خانواده‌ی کارگری متولد نشدم.

اما رنج‌های دهه‌ی ۱۹۳۰، رکود عمیق اقتصادی، ورشکستگی پدرم در آن دوران و فقر ناشی از آن، علاقه‌ی مرا به پدیده‌های اجتماعی برانگیخت.

من در آن زمان ۱۶ ساله بودم و به‌سرعت متوجه شدم که اگر واقعاً می‌خواهم ریشه‌های تناقضات اجتماعی مدرن و اهمیت جنبش کارگری را درک کنم، باید به بریتانیا، زادگاه سرمایه‌داری مدرن، نگاه کنم.

از آن زمان به بعد، هر کتابی را که کتابخانه‌ها در این زمینه ارائه می‌کردند، مطالعه کردم...

می‌شنوم که می‌گویید: "حکمت از کتاب‌ها!"

اگرچه این حرف تا حدی درست است، اما تمام حقیقت نیست.

در ۱۹ سالگی، من خانه‌ی طبقه‌ی متوسط پایین والدینم را ترک کردم و چند سالی را در یک محله‌ی کارگری زندگی کردم. صاحبخانه‌ام یک کارگر بود. با خانواده‌های کارگری احاطه شده بودم. تمام دوستانم از طبقه‌ی کارگر بودند.

این نوعی آموزش برای من بود - یا بهتر بگویم، "دانشگاه من!" من همیشه به نظراتی که در این سال‌ها، در میان دوستان کارگری‌ام شکل داده بودم، وفادار ماندم. مدتی کوتاه در یک کارخانه کار کردم، اما بیشتر اوقات بیکار بودم و از کمک‌های بیکاری استفاده می‌کردم. تا اواسط دهه‌ی ۴۰ نتوانستم درآمد بهتری داشته باشم.

و تا سال ۱۹۴۷ نتوانستم به بریتانیا سفر کنم.

در سال‌های بعد بارها به بریتانیا بازگشتم و نهایتاً با معدنچیان، بلکه با سایر اعضای طبقه‌ی کارگر نیز ارتباط برقرار کردم.

پس از این سخنان مقدماتی، اکنون به آنچه در مورد اتحادیه‌های کارگری می‌گویید می‌پردازم. پس تفاوت بنیادی میان دیدگاه‌های ما درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری چیست؟

وظیفه‌ی اصلی یک اتحادیه‌ی کارگری در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری مانند بریتانیا چیست؟

بیا بید از یک جمله‌ی بسیار دقیق از ویلیام موریس شروع کنیم، نویسنده‌ی "خبر از ناکجاآباد" و "سخنرانی‌هایی درباره‌ی سوسیالیسم". او مردی بود که شما قطعاً او را دشمن طبقه‌ی کارگر نمی‌دانید. در سال ۱۸۸۵، او این دیدگاه را مطرح کرد:

"اتحادیه‌ها نماینده‌ی کل طبقه‌ی کارگر به‌عنوان کارگران نیستند، بلکه وظیفه‌ی آن‌ها این است که بخش انسانی ماشین سرمایه‌داری را در شرایط مطلوب نگه دارند و آن را از هرگونه آلودگی ناشی از نارضایتی پاک کنند." من کاملاً با این گفته موافقم.

این تعریف چه چیزی را نشان می‌دهد؟ یک واقعیت انکارناپذیر: از اولین روز پیدایش اتحادیه‌ها، وظیفه‌ی آن‌ها میانجی‌گری بین سرمایه‌داران و کارگران بوده است. این میانجی‌گری نه برای شعله‌ور کردن درگیری، بلکه برای خاموش کردن آن انجام شده است. نه برای براندازی تضاد میان کارگران و سرمایه‌داران، بلکه برای تثبیت آن (بر بلندمدت، این یک وظیفه‌ی کاملاً بیهوده است، اما بعداً درباره‌ی آن بیشتر صحبت خواهیم کرد). برخلاف آنچه شما به نظر می‌رسد باور دارید، خاستگاه اتحادیه‌های کارگری، صرفاً دفاع از مردم طبقه‌ی کارگر یا حقوق کارگران نبوده است.

هیچ اتحادیه‌ای، حتی برای یک روز، توسط هیچ سرمایه‌داری یا هیچ انجمن کارفرمایی به‌عنوان شریک مذاکره پذیرفته نمی‌شود، مگر اینکه توانایی خود را در ترکیب دفاع و ادغام کارگران نشان داده باشد.

به‌طور دقیق‌تر، اتحادیه‌ها کارگران را از طریق دفاع محدود و در ارتباط با مسائل خاص، در سیستم سرمایه‌داری ادغام کرده‌اند. از سوی دیگر، هیچ اتحادیه‌ای حتی برای یک روز، توسط هیچ کارگری یا هیچ گروهی از کارگران پذیرفته نمی‌شود، اگر در حدی مشخص و در ارتباط با مسائل خاص، از آن‌ها دفاع نمی‌کرد. این همان معنای "میانجی‌گری" است. این همان چیزی است که وب‌ها (Beatrice و Sidney Webb) آن را "دیپلماسی صنعتی" نامیدند. این همان چیزی است که یک نویسنده‌ی دیگر آن را "هنر ایجاد منافع مشترک" توصیف کرد.



هر کسی که به دنبال یک نمونه‌ی روشن از نقش میانجی‌گری و تثبیت‌کنندگی اتحادیه‌ها باشد، باید ابتدا تاریخ اتحادیه‌های کارگری را بررسی کند. برای مثال، به حرف‌های مورخ بریتانیایی ویلیام لکی (William Lecky) گوش دهید:

"بزرگ‌ترین، ثروتمندترین و سازمان‌یافته‌ترین اتحادیه‌های کارگری به کاهش تعداد درگیری‌های اجتماعی کمک شایانی کرده‌اند." و به آنچه و ببا نتیجه گرفتند، دقت کنید:

"پیش از آنکه اتحادیه‌ها به‌عنوان یک نهاد رسمی و پدیده‌ای عادی شناخته شوند، ناآرامی‌های کارگری در بریتانیا بیشتر بود." آیا کسی می‌خواهد این را انکار کند؟

این مسئله به‌ویژه برای صنعت زغال‌سنگ غیرقابل انکار است. بیایید به آغازهای تاریخی اتحادیه‌ی شما بپردازیم.

از نامه‌ی شما چنین به نظر می‌رسد که شما خود را یک مرجع در تاریخ اتحادیه‌ی معدنچیان از سال ۱۸۰۰ تاکنون می‌دانید. اگر چنین است، اجازه دهید بخشی از یک کتاب را برای بررسی به شما ارائه کنم:

اثر K. Burgess ، با عنوان "ریشه‌های روابط صنعتی بریتانیا" (*The Origins of British Industrial Relations*)، منتشر شده در لندن، ۱۹۷۵. نظر شما درباره‌ی این بخش چیست؟

و ببا از چک‌ویم‌ها به‌عنوان نخستین رهبران تمام‌وقت معدنچیان که مستقل از تهدیدها یا تطمیع‌های کارفرمایان بودند، تجلیل کردند. اما واقعیت کمی متفاوت بود. اگرچه این موقعیت، فرصتی ایده‌آل برای آموزش یک مقام اتحادیه‌ای بلندپرواز فراهم می‌کرد، اما جنبه‌هایی نیز وجود داشت که چک‌ویم‌ها را به‌عنوان رهبران معدنچیان در موقعیتی مصالحه‌آمیز قرار می‌داد و آن‌ها را از بدنه‌ی کارگری متمایز می‌کرد. گر آن‌ها روابط خوبی با کارفرما نداشتند، امکانات لازم برای انجام وظایفشان از آن‌ها دریغ می‌شد. چون دستمزد آن‌ها به‌طور خودکار پرداخت می‌شد، شرایطی که میزان درآمد معدنچیان عادی را تعیین می‌کرد، تأثیر مستقیمی بر آن‌ها نداشت. نارضایتی بدنه‌ی کارگری از شرایط محیط کار، می‌توانست تولید را متوقف کند و موقعیت نسبتاً ممتاز چک‌ویم‌ها را به خطر بیندازد. از این رو، تبدیل شدن چک‌ویم‌ها به "آدم کارفرما" چندان غیرمعمول

نبود، امری که باعث ایجاد شکاف میان معدنچیان و رهبران بالقوه‌ی آن‌ها می‌شد و در نتیجه، همبستگی جامعه‌ی کارگری را تضعیف می‌کرد (ص ۱۶۷)

اما این مسئله، تاریخ اولیه‌ی اتحادیه‌گرایی کارگری در شمال شرق و یورکشایر غربی را زیر سؤال نمی‌برد، دو منطقه‌ای که در آن اتحادیه‌های ناحیه‌ای و مذاکرات جمعی از همان ابتدا به‌خوبی تثبیت شده بودند.

ممکن است مبارزه برای روزکاری ۸ ساعته در دهه‌ی ۱۸۹۰ توسط مهندسان رهبری شده باشد، اما قطعاً نه توسط اتحادیه‌های ناحیه‌ای در صنعت زغال‌سنگ بریتانیا.

واقعیت ساده این است که: چهره‌هایی همچون برت (Burt) در نورث‌آمبرلند و کرافورد (Crawford) در دورهام - که خود را مبلغان اتحادیه‌گرایی در میان معدنچیان می‌دانستند - آن‌قدر مشغول تثبیت اتحادیه‌هایشان از نظر کارفرمایان و ایجاد روابط دوستانه در زمینه‌ی سازش و داوری با آن‌ها بودند که صراحتاً با هرگونه پیشنهاد برای قانونی شدن روز کاری ۸ ساعته برای "هیورز" (hewers) مخالفت کردند. *جدس بزنید چرا فقط هیورزها!*

در همان زمان، آن‌ها به‌طور کلی با کاهش تولید، اعتصابات غیررسمی، خرابکاری و... که همگی ابزارهای متداول مبارزات کارگری پیش از شکل‌گیری اتحادیه‌ها بودند، مخالف بودند.

در حقیقت، به نظر می‌رسد که تشکیل نواحی جدید اتحادیه‌ای به‌طور منظم با رأی‌گیری اولیه برای ممنوعیت "اعتصاب غیرقانونی" همراه بوده است، که رهبران اتحادیه از آن به‌عنوان اقدامی غیرقانونی یاد می‌کردند.

سپس آن‌ها سال‌ها برای معدنچیان موعظه می‌کردند که چقدر این اعتصابات غیررسمی اشتباه است.

تاریخ اولیه‌ی اتحادیه‌گرایی در معادن زغال‌سنگ، پر از داستان‌هایی است که نشان می‌دهد اتحادیه‌ها چگونه تلاش کرده‌اند آتش اعتراضات را در معادن خاموش کنند تا بتوانند به "کار واقعی" خود در زمینه‌ی سازش و داوری بپردازند.

هر کسی که بخواهد اطلاعات پایه‌ای درباره‌ی ذهنیت و عملکرد رهبران اتحادیه‌ها در این زمینه و نیز تحقیر آن‌ها نسبت به کارگران به‌دست آورد، باید کتاب‌های معتبر زیر را مطالعه کند:

• Wilson - [تاریخ اتحادیه‌ی معدنچیان دوره‌ام] (۱۹۰۴-۱۸۷۰)،  
دوره‌ام، ۱۹۰۷

• E. Welbourne - اتحادیه‌های معدنچیان نورث‌آمریکان و دوره‌ام،  
کمبریج، ۱۹۲۳

برای آنکه علاقه‌ی شما را به مطالعه‌ی دقیق این دو کتاب برانگیزم، اجازه دهید نقل‌قولی بسیار کوتاه از ویلسون بیاورم.

او، برخلاف مقامات اتحادیه‌ای مدرن، کاملاً بی‌پرده درباره‌ی نقش اتحادیه‌ها مانند اتحادیه‌ی معدنچیان صحبت می‌کرد.

ویلسون، در مورد مخالفت‌های اولیه با تشکیل اتحادیه‌ها، چنین می‌نویسد:  
"اولین عامل مخالفت، کاملاً قابل پیش‌بینی بود. در آن زمان، سرمایه و کار به‌عنوان دشمنان طبیعی یکدیگر تلقی می‌شدند، و تمام روابط آن‌ها بر اساس این اصل بود. ما (رهبران اتحادیه‌ها) اکنون می‌دانیم که چقدر این ایده احمقانه است! آن زمان، تضاد و تردید فضایی را تشکیل می‌داد که این دو حزب بزرگ در دنیای صنعتی را احاطه کرده بود." (ص ۴۱)

بنابراین، همان‌طور که ویلسون در کتاب تأمل‌برانگیز خود توضیح می‌دهد، وظیفه‌ی اصلی اتحادیه این بود که این وضعیت تأسف‌بار را تغییر دهد تا از آن پس، همکاری و اعتماد متقابل (و صلح ابدی) در دنیای صنعتی حاکم شود. من کاملاً اذعان می‌کنم که عدم موفقیت اتحادیه‌ی معدنچیان در این زمینه، تقصیر خود آن‌ها نبود.

با این حال، من عمیقاً معتقدم که اظهارات ویلسون بینش ارزشمندی درباره‌ی اصول سیاست اتحادیه‌ای ارائه می‌دهد، و کمتر کسی توانسته این مسئله را به همان وضوح و اختصار بیان کند که او انجام داده است.

وجود اتحادیه‌های کارگری، از یک سو، تضاد میان سرمایه‌داران و کارگران را بدیهی فرض می‌کند (زیرا در غیر این صورت، نیازی به میانجی‌گری وجود نداشت).

اما در عین حال، اتحادیه‌ها مستلزم یک نگرش اساسی از سوی رهبرانشان هستند: نادیده گرفتن این تضاد!

(دشمنی میان طبقات چیزی جز یک ایده‌ی احمقانه نیست، فقط به آن فکر کنید!)

و به دنبال آن، یک جستجوی بیهوده و کاملاً گمراه‌کننده برای یافتن "منافع مشترک" آغاز می‌شود، زیرا در غیر این صورت، هیچ فضایی برای میانجی‌گری باقی نمی‌ماند.

در اینجا، ما به مسئله‌ای مرکزی در هر بحث درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری می‌رسیم:

محدودیت‌های اتحادیه‌ها (و همچنین خودفریبی اتحادیه‌ها و نمایندگان آن‌ها).

من باید این مسئله را با جزئیات بیشتری توضیح دهم تا از سوءتفاهم‌های بیشتر جلوگیری کنم.

در انتقاد از متنی که من اصلاً آن را ننوشته‌ام، شما تلاش می‌کنید که برخی موارد را به‌عنوان دستاوردهای بزرگ جنبش اتحادیه‌ای مطرح کنید—رسیدگی به پرونده‌های اخراج غیرمنصفانه، اعتراض به کمبود زمان استراحت، حضور در بازپرسی از مرگ یک معدنچی، پیگیری پرونده‌ی غرامت برای یک کارگر ساختمانی با مجرمه‌ی شکسته، یا کارگر کارخانه‌ای با پای قطع‌شده، یا کارگر سلفی که دچار سوختگی شده است و...

بیا بید فقط یک مورد را بررسی کنیم: پرونده‌ی غرامت.

آیا واقعاً از من (یا هر شخص دیگری) انتظار دارید که باور کنم کسی ممکن است علاقه‌ای به دریافت غرامت داشته باشد؟ والدینی که فرزندشان زیر چرخ‌های ماشین له شده، ممکن است به "غرامت" علاقه‌مند باشند؟ خانواده‌ی معدنچی‌ای که در حادثه‌ی معدن کشته شده، ممکن است به "غرامت" علاقه داشته باشند؟ اگر من به‌دلیل ماشین‌آلات نایمن، یک انگشت یا یک دستم را از دست بدهم، آیا ممکن است به "غرامت" علاقه‌مند باشم؟ شما حتماً شوخی می‌کنید...

یا یکی از آن مقامات اتحادیه‌ای هستید که کاملاً از واقعیت دور شده‌اند و واقعاً به این حرف‌های بی‌معنی باور دارند.

البته که هر کسی "غرامت" را قبول خواهد کرد، زیرا اگر این گزینه وجود داشته باشد، رد کردن آن احمقانه خواهد بود.

اما اگر سوال این باشد که "مردم به چه چیزی علاقه دارند؟" قطعاً پاسخ "غرامت" نیست.

- من می‌خواهم تمام ده انگشت و دو دستم را داشته باشم.

- من می‌خواهم کاملاً سالم باشم.
  - و اگر در معرض خطر آسیب یا نقص عضو توسط یک ماشین ناایمن هستم، می‌خواهم که این ماشین تا زمان ایمن شدن کامل، متوقف شود.
- (آیا می‌توانید تصور کنید که در صنعت معدن زغال‌سنگ امروزی چه اتفاقی می‌افتاد اگر چنین قانونی وضع می‌شد؟)
- والدین می‌خواهند فرزندانشان زنده و سالم باشند، و شرایط ترافیکی‌ای که در آن، احتمال کشته شدن کودکان صفر باشد.
  - خانواده‌های معدنچیان می‌خواهند زندگی شرافتمندانه‌ای داشته باشند، بدون اینکه برای تأمین آن، جان یا سلامتی‌شان را به خطر بیندازند یا همیشه در ترس از دست دادن شغل ناچیزشان باشند.
- (و سعی نکنید به من بگویید که اتحادیه‌ی شما در ۱۷۲ سال گذشته، به چنین چیزی نزدیک شده است!)
- من می‌توانم این بحث را تا بی‌نهایت ادامه دهم. هر مشکلی را که بررسی کنید، خواهید دید که سیاست‌های اتحادیه‌ای همیشه از همان اصول پیروی می‌کند:
۱. نادیده گرفتن اینکه سرمایه‌داران و کارگران دشمنان طبیعی یکدیگرند.
  ۲. نادیده گرفتن مسائل اجتماعی اساسی که از این دشمنی ناشی می‌شود.
  ۳. نادیده گرفتن منافع و گرایش‌های بنیادین طبقه‌ی کارگر در جهت نابودی روابط طبقاتی.
  ۴. چسبیدن به "گرامت" به‌عنوان راه‌حل (که معمولاً در قالب افزایش ناچیز دستمزد ارانه می‌شود).
- چنین "گرامتی"، هیچ‌وقت واقعاً جبران‌کننده‌ی چیزی نیست.
- سرمایه‌داران حتی حاضر نیستند که اتحادیه‌ها را وارد مذاکره‌ی واقعی برای دریافت غرامت کنند.
- تمام چیزی که می‌توان با سرمایه‌داران (چه نامشان پاول دافرین باشد، چه NCB) مذاکره کرد، "بادام زمینی" است—چند سکه‌ی ناچیز!
- اجازه دهید بار دیگر از کتاب K. Burgess نقل‌قول کنم، که درباره‌ی تحولات یک‌سوم پایانی قرن ۱۹ می‌نویسد:
- "تأکید بر چانه‌زنی دستمزد، معیارهای "عینی" مانند وضعیت تجارت و تقاضای نیروی کار را مطرح کرد—موضوعاتی که می‌توانستند میان صاحبان کار

و نمایندگان کارگران، بدون اشاره به مسائل اصولی و بالقوه تفرقه افکن، به طور دوستانه مورد بحث قرار گیرند. از این رو، کمپین‌های رسمی برای افزایش دستمزد، مانند آنچه در دوره‌ی رونق ۱۸۶۴-۱۸۶۴ رخ داد، موفقیّت‌آمیز بود. در دوره‌های رونق اقتصادی، هزینه‌های بالاتر نیروی کار را می‌شد به مصرف‌کنندگان منتقل کرد، و صاحبان کار متوجه شدند که افزایش دستمزدهایی که در پاسخ به خواسته‌های مقامات اتحادیه‌ای اعطا می‌شود، کنترل آن‌ها بر کارگران را تقویت کرده و احتمال اعتصابات غیررسمی که باعث اختلالات بسیار بزرگتری می‌شد، کاهش می‌دهد." (ص ۱۸۷)

من چیزی به این حرف‌ها اضافه نمی‌کنم، جز اینکه واضح است که از قرن ۱۹ تاکنون، چیز زیادی تغییر نکرده است.

امروزه، هزینه‌های نیروی کار حتی بسیار راحت‌تر به مصرف‌کنندگان منتقل می‌شود، زیرا نسبت نیروی کار در هر واحد محصول، بسیار کمتر از قرن ۱۹ است. ما کاملاً می‌دانیم که هیچ اتحادیه‌ای هرگز جرأت نمی‌کند که موضوع استثمار را در مذاکرات با کارفرمایان مطرح کند، چه برسد به اینکه آن را به محور مبارزه‌ی خود تبدیل کند. استثمار؟ اتحادیه‌ها اصلاً به آن اهمیتی نمی‌دهند. فقط بگذارید همان‌طور که کارفرمایان مناسب می‌بینند، ادامه پیدا کند. شما ارزش نیروی کار را همان‌طور که هست می‌پذیرید (تعیین‌شده توسط روابط طبقاتی میان دشمنان طبیعی) و سپس فقط در تعیین قیمت آن، در سطح ملی، منطقه‌ای یا محلی، کمک می‌کنید. این همان چیزی است که من از "محدودیت‌های اتحادیه‌گرایی" صحبت می‌کنم.

و لطفاً درباره‌ی کاهش ساعات کاری به ۴۰، ۳۵ یا ۳۰ ساعت در هفته چیزی به من نگوئید. همان‌طور که رزا لوکزامبورگ زمانی گفت، "شما نمی‌توانید با اضافه کردن چند قاشق شربت، تلخی اقیانوس سرمایه‌داری را کاهش دهید." برخی از جامعه‌شناسان فرانسوی، که رادیکال هم نیستند، چند سال پیش محاسبه کردند که سطح زندگی کنونی را می‌توان با ۱۰ ساعت کار در هفته حفظ کرد. حدس بزنید بقیه‌ی ساعات کاری که اکنون انجام می‌دهید، چه فایده‌ای دارد! پس "گام بعدی معدنچیان" برای اتحادیه‌ی شما می‌تواند این باشد: مطالبه‌ی هفته‌ی کاری ۱۰ ساعته، با دو یا چهار برابر شدن نرخ دستمزدها. اما طبیعتاً اتحادیه‌ی شما امروز به همان اندازه با این خواسته مخالف است که اتحادیه‌ی

کرافورد و برت در قرن ۱۹ با روز کاری ۸ ساعته مخالف بودند و دلیل آن همچنان همان است: "فایق را تکان نده، رفیق!" ما به عنوان مردمی روشنفکر و قادر به درس گرفتن از تاریخ به خوبی می دانیم که تنها اتحادیه های کارگری در این قایق نشسته اند. سرمایه داران و کارگران به عنوان دشمنان طبیعی هرگز با هم در یک قایق ننشستند.

اگر تاریخ طبقه های کارگر بریتانیا پس از جنگ را به درستی درک کرده باشیم (و هیچ دلیلی وجود ندارد که درک من از آن، کمتر از شما به عنوان یک مقام اتحادیه های بریتانیایی باشد)، می توان آن را با یک فرمول بسیار ساده و کلی خلاصه کرد:

"کار کمتر، دستمزد بیشتر".

در این زمینه، همانند تمام مسائل اساسی دیگر، اتحادیه های کارگری به طور کامل ناتوان از تحقق این خواسته بوده اند.

بنابراین، نباید تعجب کنیم که شکاف میان طبقه های کارگر و سازمان های اتحادیه های همچنان در حال گسترش است.

در حقیقت، این شکاف از سال ۱۹۴۷ وجود داشته است، زمانی که معدنچیان گریمثورپ (Grimethorpe) به دادگاه کشانده شدند و دبیر اتحادیه، آرتور هورنر، به عنوان شاهد علیه آنها حاضر شد.

من کاملاً مطمئنم که MFGB/NUM، با کارنامه ی کسالت بارش در دهه های ۱۹۲۰، ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ (چه برسد به دهه های قبل تر)، مدت ها پیش از بین رفته بود، اگر جنبش های غیررسمی دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ نبودند.

در بریتانیا، تقریباً کل مسئولیت میانجی گری میان سرمایه داران و کارگران در محل کار، برای بیش از دو دهه، بر دوش نمایندگان کارگری (shop stewards) جنبش غیررسمی بوده است—و نه فقط در صنعت معدن زغال سنگ، بلکه در سایر بخش های مهم اقتصادی نیز.

آیا شما، برای مثال، آرتور هورنر را در دسته ی رهبران اتحادیه های "شورور" قرار می دهید—همان طور که این کار را با رهبری TUC در اعتصاب ۱۹۲۶ یا شاید حتی بعدها انجام دادید—یا او را در میان رهبران به اصطلاح "خوب" می بینید؟

این مسئله برای من کاملاً روشن نیست.

**گرایش کمونیسم شورایی**

شما به نظر می‌رسد که از عینک‌های متفاوتی برای بررسی TUC ، اتحادیه‌های کارگری مختلف، یا به‌ویژه MFGB/NUM استفاده می‌کنید. می‌گویید که "برندل در این زمینه هرگز کاملاً روشن نیست". شاید بهتر باشد عینک خود را کمی پاک کنید!

برندل این تمایز میان رهبران "خوب" و "بد" (یا حتی "چپ" و "راست") را قائل نمی‌شود، زیرا چنین تفکیکی نادیده می‌گیرد که سیاست اتحادیه‌ای توسط شخصیت‌ها یا تمایلات مختلف رهبران تعیین نمی‌شود، بلکه توسط نقش و کارکرد اتحادیه‌ی کارگری به‌عنوان یک نهاد درون نظام سرمایه‌داری تعیین می‌شود. به‌عنوان نهادهایی درون سرمایه‌داری، فارغ از اینکه رهبران اتحادیه چپ‌گرا باشند یا راست‌گرا، اتحادیه‌ها به‌دنبال تثبیت روابط تولید سرمایه‌داری هستند.

اما کارگران این هدف را ندارند!

زیرا موقعیت آن‌ها درون روابط تولید، در رابطه‌ی میان سرمایه‌داران و کارگران، به‌گونه‌ای است که هر اقدامشان تمایل دارد که نظم موجود را مختل کند. و برای تحقق این امر، حتی نیازی به مفاهیم روشن و از پیش تعریف‌شده ندارند.

آن‌ها فقط به وضعیت کارگاه و تجربه‌ی روزمره‌ی طبقاتی نیاز دارند، و همین تجربه‌ی زندگی، آن‌ها را در مسیر درست هدایت خواهد کرد.

شما مقاله‌ی خود را با یک جمله‌ی بسیار دقیق به پایان رسانده‌اید، جمله‌ای که مستقیماً به عمق مسئله می‌پردازد:

"اگر شما (برندل و بقیه‌ی دنیا) رابطه‌ی طبقه‌ی کارگر بریتانیا با اتحادیه‌های کارگری را درک نکنید، طبقه‌ی کارگر بریتانیا را درک نکرده‌اید".

حال، چطور است که این حکمت را در مورد خودتان به کار ببرید؟

اگر شما درباره‌ی تضاد دائمی میان کارگران و "اتحادیه‌های آن‌ها" در بریتانیا اطلاعی ندارید، پس اساساً هیچ چیز از طبقه‌ی کارگر بریتانیا درک نکرده‌اید.

و این حقیقتی است که نه از آن خلاصه‌ی افتضاحی که شما برای نقد استفاده کرده‌اید، بلکه از کتاب من که هرگز آن را نخوانده‌اید، کاملاً مستند شده است.



پس از این بحث درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری در بریتانیا، اجازه دهید به دو موضوع کم‌اهمیت‌تر بپردازم.

اول از همه:

من هیچ‌کدام از آن افرادی که شما ظاهراً از آن‌ها بیزارید، نیستم.

• من لنینیست، استالینیست یا تروتسکیست لعنتی نیستم.

• من یک سیتواسیونیست (situationist) نادان نیستم.

• و هرگز هم نبوده‌ام.

شتابزدگی شگفت‌انگیزی که با آن، این گرایش‌های سیاسی مختلف را به من نسبت می‌دهید، واقعاً حیرت‌آور است.

فقط در چهار صفحه از مقاله‌ی شما، من به‌طور متوالی به همه‌ی این انحرافات متهم شده‌ام!

این شبیه تحسینی است که دهقانان ساده‌ی اسپانیایی، زمانی که دون کیشوت نجیب‌زاده را در نبرد تنهایی‌اش با آسیاب‌های بادی می‌دیدند، احساس می‌کردند!

اما حتی اگر این حدس‌های دیوانه‌وار شما درست هم می‌بود، واقعیت این است که من بیش از پنجاه سال است که عضوی از جنبش کمونیسم شورایی (Council Communism) هستم.

کمونیسم شورایی شکلی از کمونیسم است که، همان‌طور که احتمالاً شنیده‌اید، هیچ ارتباطی با "کمونیسم" ساختگی لنین، بلشویک‌های او، یا جانشینان استالینیست و تروتسکیست او، از جمله مائونیست‌ها ندارد.

توضیح‌گذرای شما که "برندل می‌تواند یک تاریخ‌نگار استالینیست خوبی باشد"، حتی اگر مربوط به جزوهای باشد که من هرگز آن را ننوشته‌ام، فقط اثباتی است بر جهل شما و تمایل شما به تخریب شخصیت، نه بحث منطقی.

اجازه دهید یک نکته‌ی پایانی اضافه کنم:

من همیشه بر این باور بوده‌ام که کارگران بهتر از هر کس دیگری (یا هر گروه یا سازمانی) می‌دانند که چه چیزی برای آن‌ها خوب است و منافعیست. من برای آن‌ها نمی‌نویسم یا صحبت نمی‌کنم. من هرگز، و هیچ‌گاه، مانند گروه‌های پیش‌سازمان عمل نکرده‌ام که از برج عاج خود به کارگران بگویند که اقدامات و ایده‌هایشان "اشتباه" است، چه باید بکنند تا پیروز شوند، یا از این نوع مزخرفات.

**گرایش کمونیسم شورایی**

من هرگز در صفوف اعتصاب، تراکت یا روزنامه نفروخته‌ام، یا به کارگران معترض نگفته‌ام که چه کاری باید انجام دهند. زیرا من به‌خوبی می‌دانم که کارگران در حال مبارزه، مسائل بسیار مهم‌تری دارند تا اینکه به توصیه‌ی یک غریبه درباره‌ی کارهایی که "باید انجام دهند" گوش دهند.

من هرگز به هیچ کارگری نگفته‌ام که چگونه عمل کند.  
من هرگز آموزش نداده‌ام، موعظه نکرده‌ام، بلکه همیشه سعی کرده‌ام از خود کارگران یاد بگیرم.

و این، جناب آقای داگلاس، همان تفاوت بزرگ میان فردی مانند من و هر مقام اتحادیه‌ای است.

جزوه‌ی جالب "یک سال از زندگی ما: یک معدن در اعتصاب بزرگ زغال‌سنگ ۸۵/۱۹۸۴" شامل "خبرنامه‌ی اعتصاب شماره ۱" است که شما به‌عنوان نویسنده‌ی آن امضا کرده‌اید.

همان‌طور که هر کسی می‌تواند ببیند، اینجا بدنه‌ی کارگری نیست که سخن می‌گوید، بلکه مقامات اتحادیه‌ای هستند که معدنچیان را خطاب قرار داده و به آن‌ها می‌گویند چه چیزی برایشان "خوب" است.

این همان سبکی است که شما ترجیح می‌دهید!

این همان نگرش متکبرانه و بی‌اساس است که می‌گوید: "ما، به‌عنوان اتحادیه، می‌دانیم که چه چیزی برای معدنچیان خوب است، و بدون ما، آن‌ها کاملاً گم خواهند شد!"

اما پس از یک عمر پیوند با جنبش کارگری (و نه فقط جنبش کارگری هلند)، پس از سال‌ها مطالعه‌ی درگیری‌های طبقاتی، و پس از سفرهای متعدد به بریتانیا، من هرگز ادعا نکرده‌ام که همه چیز را درباره‌ی طبقه‌ی کارگر بریتانیا می‌دانم.

این تجارت احمقانه‌ی "من همه چیز را می‌دانم و هر کسی که با من مخالف است، فقط ناآگاهی خود از تاریخ طبقه‌ی کارگر را نشان می‌دهد"، را به دیگران واگذار می‌کنم.

با احترام، کایو برنلد

## ظهور و افول جنبش نمایندگان کارگری به عنوان یک نیروی میانجی‌گر، تنو ساندر

به یاد دارید چگونه ما، چپ‌گراها، اتحادیه را در دست گرفتیم و معدنچیان را از خواب بیدار کردیم تا غرور قدیمی خود را به عنوان مبارزان پیش‌تاز طبقه‌ی کارگر باز پس گیرند؟

این همان افسانه‌ی خودستایانه‌ای است که مقامات میان‌سال اتحادیه‌ای مانند دیوید داگلاس، که در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در سلسله‌مراتب اتحادیه ترقی کردند، تبلیغ می‌کنند—اگر صرفاً یک شایعه‌ی حزبی نباشد.

در سخنان او، اعتصاب سال ۱۹۶۹ "رهبری قدیمی اتحادیه را کنار زد و به ظهور یک رهبری جدید و 'چپ' منجر شد (D. Douglass/J. Krieger, A

*Miner's Life, London 1983, p. 89)*

در سال ۱۹۷۲، معدنچیان دوباره متولد شدند، زیرا این اعتصاب "رنسانسی از روحیه‌ی عمومی مبارزه‌ی طبقاتی بود که ۴۰ سال پیش از آن، سرکوب و به حاشیه رانده شده بود (p. 90)".

بازار اصلی مبارزه‌ی آن‌ها چه بود؟

"پنل‌های معدنچیان—نوعی کمیته‌ی مشترک نمایندگان کارگری یا "شبه-

شوراهای کارگری (p. 91)"

اما این همه‌ی ماجرا نبود.

هم‌زمان با پیروزی معدنچیان، "چپ‌گرایان درون حزب کارگر شروع به پیشروی کردند".

نشانه‌ی آشکار این پیشروی، برنامه‌ی ملی‌سازی بود که در کنفرانس ملی تصویب شد.

اما حتی مهم‌تر از آن، "رای بزرگ به ملی‌سازی صد شرکت انحصاری بدون پرداخت غرامت و تحت کنترل کارگران" بود.

این پیشنهاد در واقع تصویب نشد، اما "رای مثبت به آن بسیار قابل توجه بود (p. 98)".

خاطرات خوش از بریتانیایی که در آستانه‌ی رأی آوردن به سوسیالیسم، اولین مرحله‌ی کمونیسم، توسط نمایندگان کنفرانس حزب کارگر بود—این تحت

فشار نمایندگان رادیکال کارگری که در نقش شوراهای کارگری (سویت‌ها) عمل می‌کردند!

این همان موعظه‌ای است که داگلاس بر سر گور باز اتحادیه‌ای فلج‌شده (و خواهر دولوی زشت آن، حزب کارگر) ایراد می‌کند، در حالی که وفادارانه به سنت رومی قدیمی مبنی بر گفتن فقط خوبی‌ها درباره‌ی مردگان پایبند مانده است. اما همان‌طور که در چنین مراسمی اتفاق می‌افتد، برخی از شرکت‌کنندگان در مراسم تشییع، مانند ما، نه دچار همان حرفه‌زدگی شدید داگلاس هستند، و نه مانند خود او تا این حد تحت تأثیر احساسات قرار گرفته‌اند. و ما هیچ دلیل خاصی نداریم که اجازه دهیم چنین خاطراتی از گذشته‌ای که هرگز وجود نداشت، ما را درگیر خود کند.

اما پیش از ورود به بحثی مفصل درباره‌ی تاریخ جنبش نمایندگان کارگری پس از جنگ، لازم می‌دانم که چند کلمه درباره‌ی ملی‌سازی و تأثیرات آن بر زندگی معدنچیان بگویم، چراکه ملی‌سازی معادن، زمینه‌ساز مبارزات طبقاتی در این صنعت پس از جنگ جهانی دوم بوده است.

نه، تحت ملی‌سازی شرایط مانند قبل نبود، بلکه از هر جهت، به‌مراتب بدتر از هر چیزی بود که معدنچیان تحت مالکان خصوصی معادن تجربه کرده بودند. هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که NCB (هیئت ملی زغال‌سنگ) دشمن ضعیف‌تری بود، سرکوبگر کمتری بود، یا اتحادیه می‌توانست فشار بیشتری بر آن وارد کند.

در تمام این موارد، عکس این قضیه کاملاً صحیح است، هرچند که NUM (اتحادیه‌ی ملی معدنچیان) همواره چنان عمل کرده که گویی چنین نبوده است. در دهه‌ی ۱۹۲۰، صنعت معدن بریتانیا ۱.۲ میلیون شغل ایجاد کرده بود، و حتی در دوران تولد داگلاس، هنوز حدود ۷۰۰ هزار شغل در این صنعت وجود داشت.

اکنون چه چیزی از آن باقی مانده است؟  
چند سال دیگر چه چیزی از آن باقی خواهد ماند؟  
و فکر می‌کنید تا ده سال دیگر، وقتی تنها چند هزار معدنچی باقی مانده‌اند، چه چیزی از اتحادیه‌ی معدنچیان باقی خواهد ماند؟  
(راستش را بخواهید، برای من مهم نیست که اتحادیه ده سال بیشتر دوام بیاورد یا نه).

اتحادیه‌ی پرافتخار معدنچیان برای جلوگیری از نابودی بیش از یک میلیون شغل در این صنعت، چه کاری انجام داده است؟  
اتحادیه‌ی داگلاس—با تمام "نمونه‌های درخشان" از رهبری اتحادیه‌ای که او دوست دارد نام ببرد، مانند **A.J. Cook**، آرتور اسکارگیل، پیتز هیتفیلد "و یک میلیون نفر دیگر"—برای متوقف کردن روند سریع مکانیزه‌سازی و خودکارسازی معادن، چه اقدامی کرده است؟  
اتحادیه‌ی معدنچیان (یا هر اتحادیه‌ی دیگری) چه تلاشی برای جلوگیری از انباشت افسارگسیخته‌ی سرمایه در صنعت زغال‌سنگ انجام داده است؟  
انباشت سرمایه‌ای که به‌وضوح شدیدترین شکل خود را در دوره‌ی ملی‌سازی، پس از جنگ، تجربه کرد؟  
خوب، البته که این مسئله هیچ‌وقت در دستور کار هیچ اتحادیه‌ای نبوده و نخواهد بود.

در عوض، آن‌ها به "مسائل عملی‌تر" رسیدگی می‌کنند، مانند پرداخت "غرامت" برای:

- استثمار بیشتر (بیشترین رشد استثمار در دوره‌ی ملی‌سازی پس از جنگ!)
- افزایش شدت کار (بیشترین افزایش در دوره‌ی ملی‌سازی پس از جنگ!)
- افزایش خطرات سلامتی و سوانح (هرچند که تعداد حوادث منجر به مرگ کاهش یافت، اما تعداد آسیب‌های موسوم به "بیش از ۳ روز بستری شدن"، در دوره‌ی ملی‌سازی پس از جنگ، به‌شدت افزایش یافت!)

برای خلاصه کردن:

ملی‌سازی چیزی جز افزایش مکانیزه‌سازی، اخراج‌های بیشتر، استثمار گسترده‌تر، شدت بیشتر کار، و خطرات سلامتی بیشتر به ارمغان نیاورد—بیش از هر دوره‌ی دیگری که صنعت زغال‌سنگ تاکنون تجربه کرده بود.

اگر داگلاس مایل باشد این موضوع را به‌طور علنی به بحث بگذارد، من با کمال میل اطلاعات لازم را در اختیار او و سایر مقامات اتحادیه قرار خواهم داد. اما کارگران نیازی به این اطلاعات ندارند.

آن‌ها همه‌ی این‌ها را در زندگی روزمره‌ی خود تجربه کرده‌اند و نیازی نیست کسی آن را برایشان توضیح دهد.

و قطعاً هیچ کارگری به مقامی اتحادیه‌ای گوش نخواهد داد که داستان‌های خیالی خود را درباره‌ی NCB به‌عنوان "ضعیف‌ترین دشمن" برایشان تعریف کند. وعده‌ی امنیت، رفاه و زندگی جدیدی که قرار بود از ملی‌سازی و دولت رفاه حاصل شود، دروغی بیش نبود—دروغی که توسط تبلیغات دولت و اتحادیه‌ها تقویت شد.

اکثریت عظیم معدنچیان خیلی زود این را دریافتند.

فقط به آنچه برخی محققان دانشگاه ساسکس در دهه‌ی ۱۹۵۰ درباره‌ی روابط کارگران و اتحادیه‌ها در یک جامعه‌ی معدنی در یورکشایر (که به‌صورت ساختگی "اشتون" نامیده شده) یافته‌اند، گوش دهید:

"به نظر می‌رسد که تناقض‌های آشکار کنونی در اتحادیه‌های کارگری در اشتون، نتیجه‌ی تحولی است که قطعاً قبل از سال ۱۹۳۹ آغاز شده است. این تحول خود را در گسترش شکاف منافع و سیاست میان مقامات اتحادیه و بدنه‌ی کارگری نشان می‌دهد. نتایج ثانویه‌ی آن در صنعت جدی است؛ اعتصابات بی‌شماری "غیررسمی"، که عمدتاً بی‌نتیجه هستند، رخ می‌دهند، و در نتیجه نارضایتی بیشتری نسبت به صنعت به‌طور کلی و به‌ویژه نسبت به رهبری اتحادیه ایجاد می‌شود. برای خلاصه کردن نگرش معدنچیان اشتون، و بسیاری دیگر: اتحادیه یک ضرورت اساسی است، اما بیش از پیش تمایل دارد که از نمایندگی دیدگاه آن‌ها درباره‌ی روابط اساسی با مدیریت خودداری کند. در واقع، کاملاً معمول است که رهبران اتحادیه اعتصابات را با همان عباراتی محکوم کنند که مدیریت آن‌ها را محکوم می‌کند."

در یک پاورقی، نویسندگان اضافه کرده‌اند:

"اگرچه تنها حدود شش نفر در خود اشتون مسئول کار با دستگاه‌های بالای بودند، اما به‌یادماندنی‌ترین نمونه‌ی این پدیده، 'اعتصاب و این‌درها' در دسامبر ۱۹۵۲ بود، زمانی که N.U.M. تلاش کرد از کارگران مناطق دیگر خارج از یورکشایر به‌عنوان جایگزین استفاده کند تا تولید ادامه یابد (N. Dennis/F.

*Henriques/C. Slaughter, Coal Is Our Life: An Analysis of a Yorkshire Mining Community, 2nd ed., London 1969, p. 113*)

دهها مطالعه‌ی دیگر نیز به نتایج مشابهی درباره‌ی NUM رسیده‌اند. شما احتمالاً بسیاری از آن‌ها را در یک کتابخانه‌ی خوب اتحادیه‌ای پیدا خواهید کرد.

(یا شاید تمام این کتاب‌ها در فهرست ممنوعه‌ی اتحادیه‌ها باشند، تا مبادا مقامات اتحادیه را از خواب شیرین روابط هماهنگ میان مدیریت و اتحادیه بیدار کنند!)

همچنین می‌توانید از میلیون‌ها معدنچی‌ای که از دهه‌ی ۱۹۲۰ از صنعت زغال‌سنگ اخراج شده‌اند، بپرسید.

یا از اکثریت اعضای اتحادیه که هنوز در این صنعت باقی مانده‌اند، اما دیگر وقت خود را با حضور در جلسات بیهوده‌ی شعبه‌ها تلف نمی‌کنند!

در مواجهه با چنین تحولاتی—حملات بی‌رحمانه‌تر به معدنچیان تحت ملی‌سازی و افزایش همدستی اتحادیه‌ها با مدیریت—هیچ جای تعجب نیست که در دوره‌ی پس از جنگ، موجی از اعتصابات غیررسمی رخ داد.

این اعتصابات معمولاً شامل گروه‌های کوچکی بود که برای اهداف بسیار مشخص محلی مبارزه می‌کردند و اغلب تنها برای مدت کوتاهی دست از کار می‌کشیدند.

همچنین جای تعجب ندارد که ملی‌سازی انگیزه‌ی کافی به معدنچیان نداد تا ابزارهای سنتی دفاع از خود مانند کاهش سرعت کار، محدود کردن تولید، غیبت از کار، خرابکاری و... را کنار بگذارند یا کمتر از آن‌ها استفاده کنند. برعکس، استفاده از این روش‌ها ادامه یافت و حتی شدت بیشتری پیدا کرد.

تاریخ این جنبش غیررسمی، که اغلب مستقیماً علیه ساختار رسمی اتحادیه‌ی کارگری بود، هنوز نوشته نشده است.

کتاب داگلاس، که با همکاری جونل کریگر نوشته شده (*A Miner's Life, London 1983*، حاوی اطلاعات جالبی است، اما حتی آغازگر چنین تاریخ‌نگاری‌ای هم نیست.

من در اینجا از نقد آن خودداری می‌کنم، هرچند که حرف‌های زیادی برای گفتن وجود دارد.

تنها اشاره به عجیب‌ترین بخش آن کافی است: امیدها و توهمات داگلاس (که در سال ۱۹۸۲ بیان شد) درباره‌ی چرخش چپ‌گرایانه‌ی حزب کارگر. گویی چرخش‌های چپ‌گرایانه یا راست‌گرایانه‌ی این حزب، در دهه‌های گذشته، تغییری در سیاست بنیادی آن در حمله به طبقه‌ی کارگر، هر کجا که امکانش وجود داشت، ایجاد کرده باشد!

بازگردیم به معدنچیان:

من حتی نمی‌توانم تلاش کنم که در این فرصت کوتاه، تاریخ جنبش غیررسمی را از دیدگاه خودم به‌طور خلاصه ترسیم کنم.

بنابراین، تنها به چند مسئله‌ی مهم‌تر اشاره خواهم کرد.

یکی از مسائل بنیادی‌تر، معنای "اصلاح اتحادیه‌های کارگری" در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۶۰ است و اینکه چگونه این اصلاحات، هم نتیجه و هم علت تغییر روابط بین رهبران غیررسمی (عمدتاً نمایندگان کارگری) و کارگران شد.

تا سال ۱۹۶۶، رفتار نمایندگان کارگری عمدتاً بر اساس مذاکرات روزانه‌ی مربوط به سیستم دستمزد بر مبنای کار انجام‌شده (piece-work) و همچنین مذاکرات پیرامون شرایط کار تعیین می‌شد.

اختلافات مکرری که در این سیستم رخ می‌داد، حتی اگر نمایندگان کارگری وجود نداشتند، همچنان بروز می‌کرد.

اما هنگامی که سیستم دستمزد بر مبنای کار انجام‌شده توسط NPLA لغو شد، نقش نمایندگان کارگری به‌شدت تغییر کرد.

افزایش کنترل‌های داخلی مدیریت، معرفی سیستم‌های جدید پرداخت، ساختارهای ارزیابی شغلی، قراردادهای بهره‌وری، و روش‌های رسمی‌شده‌ی مذاکره و انضباطی، به‌طور قابل‌توجهی دامنه‌ی قدرت چانه‌زنی نمایندگان کارگری را در محل کار کاهش داد.

این استراتژی‌ها اساساً نتوانستند نتایج مورد نظر را به دست آورند (همان‌طور که از تحقیقات جوئل کریگر در کتابش *Undermining Capitalism. State Ownership and the Dialectic of Control in the British Coal Industry, London-Sydney 1983* مشخص است)، اگرچه این مسئله ناشی از مقاومت نمایندگان کارگری نبود.

مذاکرات در مورد مسائل محل کار، به‌تدریج بسیار متمرکزتر شد و اغلب به یک مجموعه‌ی صریح از اصول "عقلانی‌شده" تبدیل شد.

**گرایش کمونیسم شورایی**



اما برخلاف آنچه کمیسیون داناوان در مطالعه‌ی خود درباره‌ی اصلاح اتحادیه‌های کارگری پیش‌بینی کرده بود، این مسئولیت عمدتاً به عهده‌ی مقامات تمام‌وقت اتحادیه‌ای خارج از شرکت‌ها قرار نگرفت.

بلکه، معرفی و اجرای سیستم‌های متمرکز و رسمی‌شده‌ی چانه‌زنی، مسئولیت یک لایه‌ی جدید از هماهنگ‌کنندگان و نمایندگان کارگری تمام‌وقت شد. این تحول در نوع خود بسیار قابل‌توجه است.

به نظر می‌رسد که تعداد هماهنگ‌کنندگان و نمایندگان کارگری تمام‌وقت در صنعت بریتانیا طی دهه‌ی ۱۹۷۰ چهار برابر شد، و اکنون بسیار بیشتر از تعداد مقامات رسمی اتحادیه است.

در گذشته، فاصله‌ی زیادی بین سازمان‌های محل کار و ساختارهای تصمیم‌گیری اتحادیه‌ها وجود داشت، اما در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و طی دهه‌ی ۱۹۷۰ تغییرات گسترده‌ای در این زمینه رخ داد.

این تغییرات اغلب تحت شعار گمراه‌کننده‌ی "افزایش دموکراسی اتحادیه‌ای" صورت گرفت.

- در برخی موارد، رهبران محل کار نقش رسمی در سازمان‌های اتحادیه‌ای دریافت کردند، مثلاً نمایندگی در بسیاری از نهادهای مذاکره‌ی ملی.
- اتحادیه‌ها کمیته‌های صنعتی و کنفرانس‌هایی متشکل از فعالان محل کار ایجاد کردند.
- آیین‌نامه‌های اتحادیه‌ها شروع به تعریف حقوق و تعهدات هماهنگ‌کنندگان و کمیته‌های مشترک نمایندگان کارگری کردند.
- برنامه‌های آموزش و پرورش نمایندگان کارگری گسترش یافت، که معمولاً بر اهمیت مهارت‌های مذاکره و رعایت رویه‌های منظم تأکید داشت.

به‌طور خلاصه، همه‌ی این‌ها بخشی از فرآیندی بود که به سرعت به سطح قابل‌توجهی از ادغام بین سلسله‌مراتب نمایندگان کارگری و ساختار رسمی اتحادیه‌ها منجر شد.

البته جنبش غیررسمی کاملاً از بین نرفت.

اما از این پس، نه‌تنها علیه مدیریت، بلکه علیه جنبش نمایندگان کارگری که اکنون بخشی یکپارچه از ساختار اتحادیه شده بود، نیز جهت‌گیری کرد.

منظورم از "پرووکراتیزه شدن جنبش نمایندگان کارگری" چیست؟

چندین جنبه‌ی قابل توجه وجود دارد:

۱. حذف سیستم پرداخت بر مبنای کار انجام شده (piece work) ، انجماد دستمزدها و سیاست‌های درآمدی، و حرکت به سمت قراردادهای بهره‌وری، به‌ویژه در صورت انتقال چانه‌زنی به سطح شرکتی، به‌ناچار قدرت نمایندگان کارگری معمولی را کاهش داد.
۲. در همان زمان، یک لایه‌ی قابل توجه از نمایندگان ارشد (تا حد زیادی تمام‌وقت) در محل کار شکل گرفت که قدرت قابل‌توجهی در سازمان‌های محل کار خود به دست آوردند و نقش کلیدی در میاتجی‌گری میان کارفرمایان، مقامات اتحادیه و نمایندگان کارگری سطح پایین‌تر ایفا کردند.
۳. این گرایش به تثبیت یک سلسله‌مراتب در سازمان‌های نمایندگان کارگری، هم‌زمان با تمرکز بیشتر کنترل در این سازمان‌ها پیش رفت.
۴. در ابتدا، کمیته‌های مشترک نمایندگان کارگری بیشتر نقش هماهنگ‌کننده داشتند تا کنترل‌کننده، و بر توافق داوطلبانه‌ی بخش‌های مختلف و نمایندگان آن‌ها متکی بودند تا اقدامات تنبیهی.
۵. اما به‌تدریج، این کمیته‌ها نقش انضباطی پیدا کردند و اعضای ناراضی اتحادیه یا خود کمیته‌ها را مجبور به تبعیت از خط تعیین‌شده کردند.
۶. هم‌زمان، گروهی از نمایندگان کارگری تمام‌وقت یا نیمه‌وقت درون کمیته‌ها، قدرت، اطلاعات و منابع سازمانی لازم را برای اطمینان از پذیرش توصیه‌های خود به‌عنوان سیاست رسمی کمیته به دست آوردند. علاوه بر این، مسئله‌ی دیگری نیز مطرح می‌شود: آنچه "فساد نمایندگان کارگری" نامیده شده است.  
تحت سیستم جدید، شغل نمایندگان کارگری می‌توانست بسیار راحت باشد، بدون نظارت مدیریت و بدون دردهایی مثل کنترل زمان حضور.  
معمولاً کارفرمایان دفتری در اختیار نمایندگان کارگری قرار می‌دادند، و این کاملاً به خود آن‌ها بستگی داشت که آیا تمام روز در آنجا می‌نشینند و چای می‌نوشند یا واقعاً کار می‌کنند.  
به‌ویژه، هماهنگ‌کنندگان تمام‌وقت از امتیازات فوق‌العاده‌ای برخوردار بودند، مانند:

**گرایش کمونیسم شورایی**

- دریافت ۱۰۰ درصد حقوق به علاوه‌ی پاداش و مزایای شبکاری
  - مرخصی نامحدود خارج از محل کار
- این امتیازات به‌طور ویژه در دوره‌ی اجرای "قرارداد اجتماعی" رواج پیدا کرد.

آیا در چنین شرایطی کسی تعجب می‌کند که کارگران بریتانیایی در بسیاری از مواقع، بدون هیچ حرکتی، فقط تماشا می‌کردند که چگونه "نمایندگان" یا نمایندگان تمام‌وقت آن‌ها توسط کارفرمایان از کارخانه اخراج می‌شوند؟ و چه کسی می‌تواند انکار کند که ادغام نمایندگان کارگری در ساختار بوروکراتیک اتحادیه‌ها، صرف‌نظر از اینکه گرایش‌های آن‌ها چپ‌گرا باشد یا راست‌گرا، به‌طور اساسی رابطه‌ی کارگران و نمایندگان آن‌ها را تغییر داد؟ شگفت‌آور است که چگونه داگلاس می‌تواند درباره‌ی جنبش غیررسمی (یعنی نمایندگان کارگری چپ‌گرا؟) که در اتحادیه نفوذ کرده و آن را مجبور به برگزاری اعتصابات رسمی در سال‌های ۱۹۷۲ و ۱۹۷۴ کرد، با چنین اشتیاقی بنویسد، و در عین حال کاملاً سکوت کند درباره‌ی تغییر اساسی نقش نمایندگان کارگری در سطح کارخانه‌ها.

این تغییر نمایندگان کارگری را به بخشی جدایی‌ناپذیر از سیاست ایجاد یک اجماع جدید در کارخانه‌ها تبدیل کرد (و این سیاست نیز، علی‌رغم تلاش‌های بی‌وقفه‌ی نمایندگان کارگری و هماهنگ‌کنندگان برای اجرایی کردن آن، شکست خورد).

یکی از مهم‌ترین عوامل این شکست، رسمی‌سازی رویه‌ها و افزایش مشاوره و مشارکت بود (که به‌طور فزاینده‌ای با استفاده‌ی گسترده از سیستم کسر مستقیم حق عضویت از حقوق کارکنان پیوند داشت).

در این فرآیند، ماشین‌های رویه‌ای شامل عنصری قوی از "منافع مشترک" شدند.

- اگر طرفین (مدیریت و اتحادیه‌ها) آگاه بودند که باید قوانین را برای تنظیم شرایط کار وضع کنند،
  - آن‌ها نه‌تنها متعهد به سازوکارهای وضع این قوانین شدند،
  - بلکه به سازوکارهایی برای اجرای آن‌ها نیز متعهد شدند.
- همچنین، آن‌ها موظف شدند که راه‌هایی برای رسیدگی به شکایات بیابند، صرف‌نظر از اینکه این شکایات در قالب توافقات رسمی جمعی مطرح شوند یا نه.

این فرایند به‌طور اجتناب‌ناپذیری باعث افزایش دامنه‌ی مشاوره‌ی مشترک شد، که در آن مدیریت، مقامات اتحادیه و نمایندگان کارگری را بیش از پیش در تصمیم‌گیری‌ها دخیل کرد، با هدف گسترش درک متقابل بین طرفین.

در یک بیان کلی، رویه‌ها، همان‌طور که یکی از متخصصان روابط صنعتی به‌خوبی توصیف کرده، "هم پیمان‌نامه‌های صلح و هم ابزارهایی برای اجتناب از جنگ" میان نمایندگان کارگری، مقامات اتحادیه و مدیریت بودند.

- از آنجا که آن‌ها به ایجاد توافقات اساسی منجر شدند، در واقع ابزارهای قانون‌گذاری درباره‌ی شرایط اشتغال بودند.
- از آنجا که آن‌ها به رسیدگی به شکایات کارگران پرداختند، به‌عنوان ابزاری برای رسیدگی به اعتراضات عمل کردند.
- و از آنجا که از طریق مشاوره، تلاش کردند نمایندگان کارگری و سایر مقامات اتحادیه‌ای را در امور مدیریتی دخیل کنند، به‌عنوان نیروهای آموزشی و اقناعی عمل کردند.

اما در حالی که این بوروکراسی اتحادیه‌ای گسترش می‌یافت، واقعیت اصلی تغییر نکرد:

کارگران و مدیریت همان چیزی باقی ماندند که همیشه بوده‌اند و همیشه خواهند بود—دشمنان طبیعی.

آیا واقعاً انتظار داریم که باور کنیم معدنچیان از اتحادیه‌ی معدنچیان جدایی‌ناپذیرند، همان‌طور که داگلاس به ما می‌گوید؟

اتحادیه‌ای که ملی‌سازی را به‌عنوان فرآیندی می‌بیند که در آن مالکان معادن بازنده شدند و معدنچیان زندگی بهتری پیدا کردند؟

اتحادیه‌ای که همواره طوری عمل کرده که گویی NCB (هینت ملی زغال‌سنگ) در واقع ضعیف‌ترین و کم‌خطرترین دشمن است؟

اتحادیه‌ای که هیچ درکی از ارزش اضافی و استثمار ندارد و اصلاً برایش اهمیتی ندارد؟

اتحادیه‌ای که به شکلی ناتوان (با بی‌تفاوتی که تفاوتی هم ندارد) شاهد حذف بیش از یک میلیون شغل در صنعت معدن بوده است؟

اتحادیه‌ای که جنبش بوروکراتیزه‌شده‌ی نمایندگان کارگری را درون یک ساختار اتحادیه‌ای تقریباً یک‌دست و کاملاً سلسله‌مراتبی ادغام کرده است؟

کایو برنڈل/۵۳

اتحادیه‌ای که برای میانجی‌گری از طریق سازوکارهای رویه‌ای و مشاوره،  
و برای جلوگیری از جنگ طبقاتی، هر کاری انجام می‌دهد؟  
حتی خوانندگان ناآگاه در اروپا نیز حاضر نخواهند شد چنین حرف‌های  
مضحکی را باور کنند.  
تئو ساندر

گرایش کمونیسم شورایی